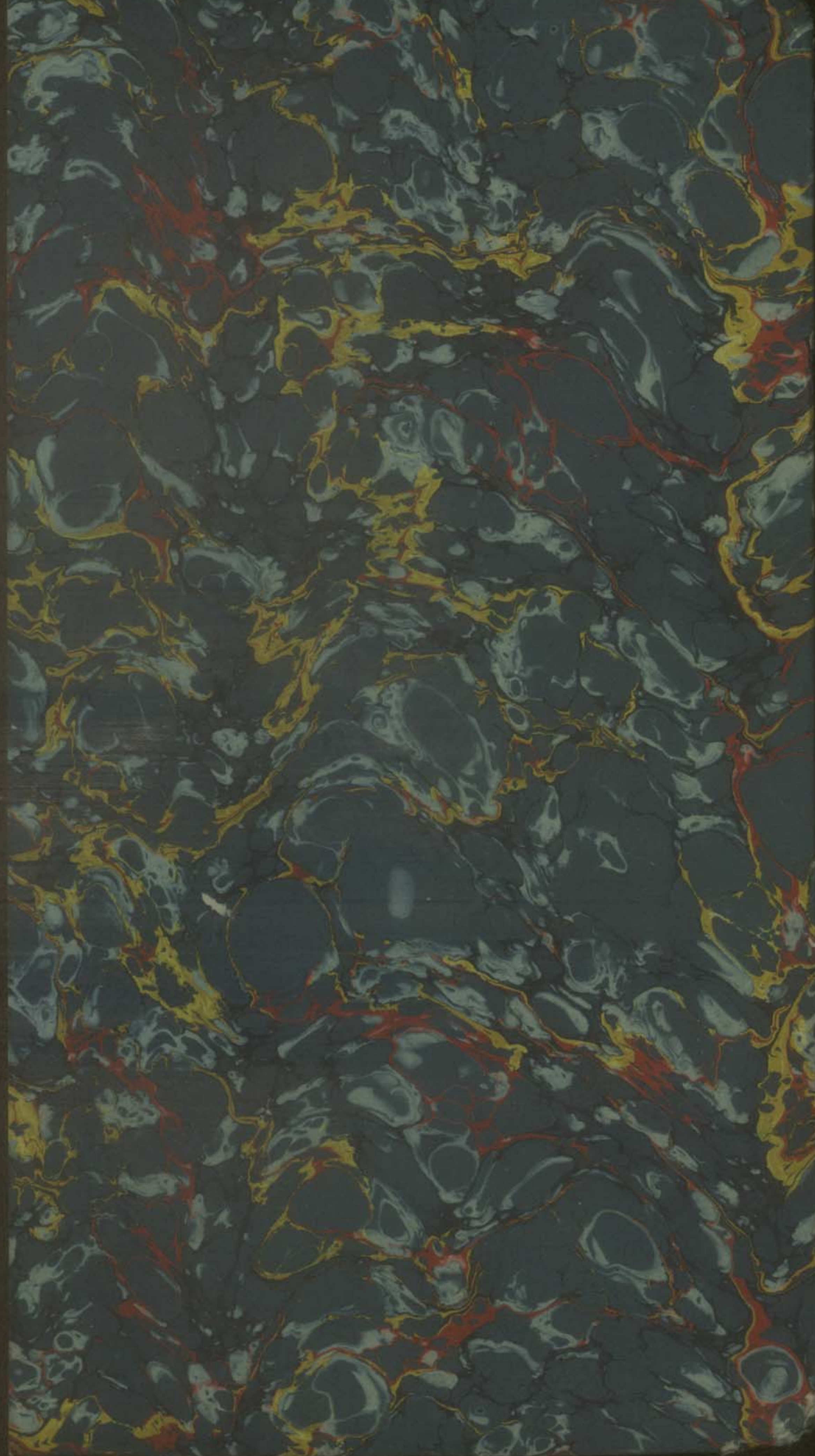




بسم الله الرحمن الرحیم

در سنهٔ هزار و دو صد و بیست و دو واتفاق میرزا محمد یوسف بن صوفی رجب بای
ابن بای کیشی بخاری بعنوان ایلچی گری از بخارا عازم اسلامبول براه مشهد واز
انجا براه ددن بسر وبغدان وافلاق ورد سیچوق ودراز قت وشمنی وادرنه
وادرنه در آخر ماه رجب داخل دار السلطنهٔ اسلامبول شدیم در باغچه قاپو میدانجق
بقوناق سعید افندی مسکن دادند کمال عزت وحرمت درحق مایان کردند مدت
یکسال مکث افتاد بعده بسایر تقدیرات وامر ربانی ایلچی واتباعش ونیز اتباع
این حقیر کلهم بعلت مشهوره مرحوم شدند فقیر مدت مدید در تحیر ماندم بعده بمقدرات
ازلی در منزل جنتمآب ... موافق سنت سنیهٔ اغرا وملت حنیفه بمناکاح
واقع شد چون تعریف وتوصیف وغریب نوازی ومروت وجوانمردی که رسم آبا
واجداد اوست از دوست ودشمن وخاص وعام شنوده شد

﴿نظم﴾

سخاوت

سخاوت پیشهٔ عالیمقامی / مسیحا خصلتی یحیی النظامی
ذکی طبع وخردمند وعطابخش / بنوطی تزدوی ادنی غلامی
که عقل ودولت ادهم قرینست / زده برابلق دوران لکامی
ندیما بردعا کن ختم مقصود / سخن اقصر بود خیر الکلامی

دائم در آرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر
النورش در اسعد الساعات میسر گردید ﴿نظم﴾

اسعد الساعات دیدم گلشن حسن جمال / حمد لله شد میسر آنچه جستم از ثواب
زر وجوهر عصر دیدم نادر دوران دهر / مادر گیتی نزاده اینچنین در خوشاب
گر ز جمع دوستان خود همین باشد امید / داعی مشک یقینم دوستدار بی قباب
چونکه دارد خلق نیکو بیخ دیگر حق دهد / دولت واقبال وعمر وتندرستی کامیاب
دوستان چون شاد بینند جملگی گردند مسرور / دشمنان گویند ز غم یالیتنی کنت تراب
در صباح ودر مسا ورد ندیمی این دعا / استجب هذا الدعا فی شأنه یا مستجاب

چون خواهش آنجناب را از احوالات ممالکها وپادشاهان که از سنهٔ ۱۱۶۰
در مملکت خراسان وبعضی هندوستان از افغان وغیره وممالک توران زمین
پادشاه بوده اند والوقت هستند وبعضی از احوالات جهان وجهانیان مرام بود
این کمترین بضاعت از ایام شبابی تا الآن دائم سیاحت وجهانگردی وشرف
مجلس بزرگان وعلماء وفضلاء وارباب حکم را دریافته ام اکثر ممالکها را بچشم خود
دیده ام وبعضی را بقول صحیح وصریح از جهان دیدگان استفسار نموده ام در این
صحیفه بیان کردم بجهت یادگاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده
خصلت فرشته طینت کهف الانام صاحب اللطف والاحسان مفتخر الایام محب
علماء الاسلام ومشفق الغرباء وهو العالم الفاضل جناب عارف بک افندی
مد دولته وزاد الله توفیقاته قلمی شد امید که منظور نظر والا گهر شود ۞ انا العبد الاقل
میر عبد الکریم بن میر اسماعیل سرکاتب ایلچی بخارائی فی سنهٔ ۱۲۳۳ بدار الاسلام



اسلامبول فی شهر ربیع الثانی

(اسامی شهرهایکه در تحت تصرف پادشاه افغان میباشند از مملکت هندوستان وخراسان اینست)

از خراسان هرات وبلخ وشبرغان ذرباب اندخو قندز میمنه چیچکتو غرچستان بت بامیان فیروزکوه ملک غور محال تایمن محال هزاره جات اسفزار غوریان خاف باخرز جام محولات قهستان سیستان زادستان قلعه گاه فراه خوشنشین بم دره ذکی کده حیرمند زمین داور قندهار کلات غلجائی غزنی سلطان محمود کابل ممال بلوجستان کلات نصیرخان وغیره خیث زماشیر (من مملکت هندوستان) لمغان وکه جاریکه کار جلال آباد پشاور قلکار مظفر آباد باجور اتک بند حلیم کشمیر پر ومحال یوسف زئی ولیه ومحال بند خیبر چرخ لوگر کیش دیرهٔ قاضی خان دیرهٔ اسماعیل خان خیرپور خالپور شکارپور ملتان محال سند کوترشوط لاهور پندی محال لوهانی محال کوکری وغیره این اسامی که قلمی شد همگی شهر بند وحاکم نشینست وهر یکی مشتملست بر قریه ومحلات وحشم نشینان ودر بعض شهرها کان مس ونقره وآهن وقرغاشم وطلا وسیماب ومعدن کوکرد بسیارست در دیهاتشان بسیار میشود نیشکر وزنجبیل وزردچوبه وانواع ادویه ها بعمل می آید وپسته بسیارست وکل قلمرو هر شهر اجاره دارد که سال بسال بخزینهٔ عامره تسلیم میشود ویا بمواجب عسکر داده میشود اجارهٔ شهرهای بزرگ اینست پارهٔ آنجا روپیه است هر روپیه دو غروشست حساب آنجا لک هر لکی صد هزار روپیه بحساب اسلامبول دوصد هزار غروش هر لکی چهار صد کیسه میشود بی کم وزیاد اجارهٔ کشمیر ومظفر آباد وغیره بیست چهار لک روپیه اجارهٔ جلال آباد چهار لک اجارهٔ کابل پنج لک اجارهٔ قندهار دو لک اجارهٔ شکارپور نه لک ملتان شش لک سند کلهم ده لک دیرهٔ اسماعیل خان چهار ده لک دیرهٔ قاضی خان شانزده لک پشاور شش لک هرات مع توابعش سه لک بت بامیان مع توابع هزاره جات

یک لک چرخ لوگر وبنگشی وغیره دو لک بلوجستان مع توابعش دو لک خیرپور وخالپور مع توابعش شش لک بلخ مع توابعش محال یوسف زئی مجموع دو لک اتک بند حلیم وغیره یک لک محال لیه وکوترشوط ولاهور پندی چهار لک محال کوکری یک لک محال جاریکه کار ولوهانی دو لک ودیگر محالهاهست که ده هزار وپنج هزار وکم وزیاد اجاره دارد که نوشتن آنها موجب تطویلست ازین جهت قلمی نشد ما بین هرات وقندهار صد وبیست فرسخست بین قندهار وکابل هشتاد فرسخ بین کابل وپشاور شصت فرسخ بین پشاور وکشمیر نود فرسخ بین کابل وبلخ هشتاد فرسخ بین بلخ وبخارا شصت فرسخ بین بخارا ولملک منقو پنجاه منزل بین بخارا ومرو شاه جهان پنجاه فرسخ بین مرو وهرات شصت فرسخ بین مرو ومشهد شصت فرسخ بین مرو وخوارزم شصت فرسخ بین مرو وبلخ هشتاد فرسخ بین مشهد وهرات شصت فرسخ بین هرات وسیستان هفتاد فرسخ بین قندهار وشکارپور صد وبیست فرسخ بین شکارپور وملتان هشتاد فرسخ بین ملتان وسند هشتاد فرسخ بین کابل ودیره جات صد فرسخست بجهت یادگاری قلمی شد فی سنه هزار ودوصد وسی وسه زمان خان ابدالی درانی صدوزئی افغان از آنجا بهرات آمد حاکم هرات اسدالله خان صدوزئی بود حاجی میرویس در خیص اظهار نمود که دولت قزلباشیه در تنزلست رونق ندارد ما یان از روی بی حمیتی اطاعت قزلباش را میکنیم بلکه متفق شده عمالان او با شیه را مقتول سازیم وخود ما یان صاحب ملک شویم جماعهٔ ابدالی قبول نمودند که اول در قندهار یاغی شو بعده ما یان یاغی میشویم حاجی میرویس بقندهار آمد جماعهٔ غلجائی را طلبیده سستی دولت قزلباش وعهد افغان ابدالی را تقریر نمود ویاغی شدن را اظهار نمود همگی قبول کردند در آن وقت از جانب سلطان حسین صفویه شاه نواز خان کرجی والی بود القصه شاه نواز خان را به بهانهٔ که عسکر غلجائی را کورد ک چند از شهر بیرون بردند عسکر دو طرف راه صف زده ایستادند شاه نواز خان از میانه میگذشت بیکبار هجوم

آوردند بقتل رسانیدند آنچه از قزلباشیه یافتند مقتول ساختند قندهار را ضبط
نمودند سکه و خطبه بنام حاجی میرویس زدند

(بیت)

سکه زد هم خطبه بردار القرار قندهار ۞ قاتل سالار گرجی میرویس نامدار

حاجی میرویس صورت واقعه را با اسد الله خان صدوزئی حاکم هرات قلمی نمود
جماعهٔ ابدالی جرئت نکردند که قزلباش عاجز نشوند بلکه باصفهان مقدمهٔ حاجی میرویس را
و دولت خواهی خود را عرض نموده اند از جانب سلطان حسین صفویه سردار و عسکر
امر شد مع معاونت افغان هرات سردار بعزم رزم بهرات آمد مع افغان هرات عازم
قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد عسکر قزلباش منهزم شدند ثانی بار عسکر
رفت باز منهزم شدند دیگر عسکر نرفت چراکه دولت قزلباشیه روی به تنزل
نموده بود قوت محاربه نداشتند بعده کار حاجی میرویس قوت گرفت حاکم علی
الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات مدعی شدند و نیز در ان
اوقات افغان هرات عاصی شدند با قزلباش محاربه کردند عسکر اوباش منهزم
شد و حاجی میرویس در قندهار مرحوم شد پسرش شاه حسین جانشین پدر شد
برای مصلحت با شاه قزلباش دم دوستی زد بجهت معاونت عسکر بجانب
هرات کشید اسد الله خان از هرات بعزم رزم مقابلهٔ عسکر غلجائی برآمد در منزل
خاوی مابین قندهار و هرات دو عسکر روبروی شدند اسد الله خان مقتول شد افغان
هرات منهزم بهرات آمدند شاه حسین خبر فتح و قتل اسد الله خان را بشاه ایران
عرض نمود بهوا خواهی خود را بیان ساخت شعراء ایران قتل اسد الله و دولت
خواهی شاه حسین را به نظم آوردند (مصراع) اسد را سگ شاه ایران درید ۞
و در ان وقت زمان خان ابدالی مقتول شد پدر احمد شاه قبرش در هرات است
بعده حاکم هرات الله یار خان و محمد خان و اکرم خان برادران زمان خان و اسد الله خان

همه

همه یکی شده بعده مقدم خروج غلجائی شدند کرمان و یزد و اصفهان را ضبط نمودند
محمود برادر شاه حسین حاکم اصفهان شد چون فوت شد اشرف عم زادهٔ محمود شاه
شده بود تا خروج شاه طهماسب و نادر شاه پادشاه شد اشرف را از ایران اخراج
نمود و هرات را نیز از ابدالی گرفت و قندهار را مسخر نمود باز دولت قزلباشیه
شد بعد از فوت نادر شاه باز بافغان عاید شد الوقت برقرار است سنه هزار
دو صد و سی و سه ۞ اول پدر افغانها نامش ابدال بود از آنجهت ابدالی گویند
چون احمد شاه پادشاه شد در قندهار از افغان درانی زیاده نمود اصل جماعهٔ
صدوزئی در ملتان سکنا داشتند ملتان در جانب سند هندوستان میباشد نقلست کبلهٔ
افغان از یک پدر هستند پدر ایشان ده پسر داشت پسر ارشد بزرگ نامش
صدو بود پسر دوم نامش فوفول بود سیم نامش بارک بود چهارم نامش علی کو بود
پنجم نامش نور بود ششم نامش اسحاق بود هفتم نامش علی زو بود هشتم نامش خوگان
بود نهم نامش بردران بود دهم نامش اندر بود در حین حیات پدر قبیلهٔ آنها بسیار
شدند همگی جمعیت نمودند نزد پدر آمدند که از مابین مایان یکنفر را بزرگ نصب کن
که اطاعت نماییم پدر فرمود مشروط باینکه شمایان اطاعت نمایید جمله قبول نمودند
بعده صدو را بانها حاکم و فرمانروا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعهٔ صدو بر ما
حکم روا باشد شمشیر کشیدن و قتل با آنها در هیچ باب روا نباشد اگرچه مستوجب
گناه کبیره باشند و از جماعهٔ صدو هیچ کس بنکاح دختر بگیرد نسبش از مایان
افضل باشد مایان هم کفو او نبوده باشیم القصه باین قرار وعده و عهد بیعت
نمودند دائم جماعهٔ صدو بزرگی دارند و حاکم هستند وطن آنجماعه در ملتان میباشد
اما دیگران متفرقه در کوهستانهای شکارپور و دیره جاتها تا حد و غزنی و کابل سکنا
گرفتند طایفهٔ غلجائی نیز قرب جوار بودند تا قریب قندهار و بقندهار سکنا داشتند در عهد
شاهان صفویه قزلباش غلجائی مطیع بودند و جماعهٔ افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند
تا شصت هزار خانوار در هرات سکنا گرفتند در عهد شاه طهماس اول اطاعت نمودند

دائم بقزلباش اطاعت مینمودند تا زمان سلطان حسین صفویه حاجی میرویس غلجائی
از قندهار بهرات آمد از انجا باصفهان نزد سلطان حسین آمد مدت شش ماه عرض حال داد
کسی نشنود دید که حسابی ونظامی نیست وقوت ندارند از پادشاهی جز نامی دیگر
اساسی نیست از انجا بکعبه رفت باز باصفهان آمد همان هرج مرج را دید چون
نادرشاه هرات را از دست افغان ابدالی گرفت جماعهٔ افغان را بمملکت خراسان وایران
متفرقه نمود احمد خان را از دخود یساول نمود واز جماعهٔ افغان یک هزار نفر عسکر
گرفت وسرکردهٔ آنها محمد غنی خان علی کوزئی را نمود چون جماعهٔ افغان در جنگ بصره
جوانمردیها وکوشش نمودند تا حدیکه نادرشاه در میدان محاربه از بالای اسب افتاد جماعهٔ
قزلباشیه گریختند عسکر افغان مع محمد غنی خان حمله نمودند عسکر بصره را پریشان نمودند
نادرشاه را از میدان ربودند وبعسکر خود ملحق شدند نادرشاه از آنها بسیار رضامند
وخوشنود شد. بجماعهٔ مذکور فرمود که از شما بسیار راضی وخرسندم بعوض خدمت
خود از من چیزی بخواهید که بشما یان شفقت کنم جماعهٔ مذکور چون رئیس شهریار را بجانب
خود مهربان دیدند عرض نمودند که دو حاجت داریم اولا اینکه جماعهٔ افغان که در ولایتها
متفرق شده اند امر شود که کلهم را باز در خراسان بنواحی هرات تا قریب قندهار
سکنا گیرند دوم آنکه انشاء الله تعالی چون پادشاه قندهار را از دست شاه حسین
وحاجی میرویس غلجائی بگیرند. بجماعهٔ درانی ابدالی انعام نمایند نادرشاه همان روز
هر دو خواهش آنها را قبول نمود وبعد از دو سال قندهار را مسخر نمود شاه حسین را
گرفت بمازندران فرستاد همانجا مقتول شد وجماعهٔ غلجائی را متفرقه نمود قندهار را بجماعهٔ
ابدالی مرحمت نمود وچون نادرشاه را در کردستان قریبی طوس در سنهٔ ١١٥٩ صالح
محمد خان قرخلی افشار زقزلباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعهٔ افغان که
مقرب بودند مطلع شدند محمد غنی خان واحمد خان باهم متفق شدند بعضی از اسبابهای
پادشاهی را یغما نمودند در صبح از اردو جدا شدند از راه قاین وسیستان روانهٔ
قندهار شدند در عرض راه جماعهٔ افغان متفق شدند احمد خان را به بزرگی قبول نمودند

محمد

محمد غنی خان را بقتل رسانیدند احمد خان را شاه وولی خان فوفلزئی را وزیر خود نمودند
بعد از ان داخل قندهار شدند کل افغان بکورنش آمدند در ان اثنا خزینهٔ بسیار از
هندوستان وسند وملتان بجهت نادرشاهی آمد احمد خان ضبط نمود وعسکر بسیاری
جمع نمود در سنهٔ ١١٦٤ نام پادشاهی بخود اطلاق نمود غزنی وکابل را وجلال آباد
وشکارپور وسیستان وزاجستان را مسخر نمود عسکر بالای هرات کشید حاکم هرات
امیر خان میش مست قزلباش بود ششماه بعد بقهر وغلبه مسخر نمود بسیار از جماعهٔ
اوباش را بدار البوار فرستاد تا قریبی مشهد طوس را تصرف نمود بعده جانب هندوستان
رفت پشاور وکشمیر ولاهور ودرهطاس وغیره شهر وجهان آباد را از محمد شاه هند که از
اولاد تیمور بود گرفت عهد وبیعت نمود ثانی جانب سند رفت ملتان وسند ودیرجات
وخیرپور وبخش وچرخ لوگرد ومملکت بلوج را وغیره وبلخ واندخو وبامیان وقندوز
ومملکت غورستان واسفزار ومحولات وقاین ونیشاپور وسبزوار ومشهد
وکوهیش ومرو وسرخس وسهراب آباد وجام وتربت وترشیز وغیره را ضبط
نمود باکریم خان زند بسه شاه شیراز صلح نمود پسر ارشد خود شاهزاده تیمور را در هرات
نصب نمود وولی عهد کرد وپای تخت در قندهار کرد وشهر نو بنیاد نمود نامش احمد شاهی
نمود الوقت باو نام مشهور است الحق که پادشاهی خلیق وعادل وسخی ورعیت پرور
وولی مشرب وسلیم وحلیم وغریب نواز بود رحمه الله مدت سی سال بکامرانی وبی فتنه
وغوغا پادشاهی کرد ❁ شش اولاد بیادگار گذاشت ووزیرش شاه ولی خان بود بسیار
وزیر ارسطو حکمت بود وکیمیا نظر ودانشمند در زمانش ملک آرامیده وخلق براحت
بودند وجماعهٔ افغان بسیار شدند دائم پنجاه هزار نفر علوفه ومواجب میخوردند احمد شاه
مشهد را به نبیرهٔ نادرشاه که نامش شاهرخ بود وعالم خان عرب خزیمه قهستانی آنرا کور
نموده بود باو بخشید وعالم خان را گرفت مقتول نمود احمد شاه در یک هزار ویکصد وهشتاد
وپنج در قندهار مرحوم شد قبرش آنجاست والسلام

❁ (مهر سکه اش این بود) ❁

حکم شد از قادر بیچون باحمد پادشاه | سکه زن بر سیم و زر از اوج ماهی تا باه

ومهر شش این بود ❁ الملک لله یا ابو احمد شاه در دورانی یا فتاح

وشش پسر یکی شاهزاده محمود بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده کهر بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده داراب بن احمد شاه در کابل مرحوم شد دیگر شاهزاده شهاب بن احمد شاه تا سنه ۱۲۳۳ در حیات بود بعده فوت شد دیگر شاهزاده همایون بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده سکندر بن احمد شاه

چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را در بالای حصار کابل قفس نمود و کابل را پای تخت نمود بعضی از امرا انگاش نمودند از دکان خباز نقب زدند در میان حصار بر آمده شاهزاده اسکندر را بیرون آوردند چند شب امرا اند کور مصلحت میکردند هر شب بیرون می آوردند روز و دوکشته میبردند تا گاه قزلباسی مطلع شده به شاه خبر داد جماعهٔ مفسد را گرفتند همه را بقتل رسانیدند و شهزاده سکندر را خفه نمودند امرا اند کور خالو خان نور زائی و زال بیک خان فوفول زئی و رحمن خان علی کوزئی وغیره بودند والسلام

❁(تیمور شاه ابن احمد شاه ابن زمان خان ابدالی)❁

❁(مهر تیمور شاه)❁

علم شد از عنایات الهی | بعالم دولت تیمور شاهی

چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید و ماه | تا کند بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه

چون خبر فوت پدر در هرات باو رسید اهل مشایخ و علماء و فضلاء و اهل عسکر را طلبید مشورت نموده که پدرم مرا ولی عهد کرده بود واما حین فوت وزیر رای شاه را گردانیده برادرم سلیمان را شاه نموده الوقت بقندهار طبل پادشاهی زده خزانهٔ پدرم نزد اوست قوت کلی دارد چه مصلحت میدهید همگی گورنش و جبهه بخاک گذاشتند که

پادشاهی

پادشاهی حق شماست جانهای خود را فدا میسازیم تا حق بمرکز خود قرار گیرد بعده در روضهٔ حضرت خواجه عبدالله انصاری که مشهور است به پیر هری کل صلحاء و امرا اجتماع نمودند ضیافت شاهی شد سید یحیای قتالیه که از کبار مشایخ عظام بودند کمر تیمور شاه را بست و اذن داد ثانی تیمور شاه تاج بسر نهاد خطبه و سکه بنام خود اطلاق نمود و عساکر بارا علوفه داد روانهٔ قندهار شد در عرض راه فوج فوج جماعهٔ افغان آمدند تا او بود که وزیر را مقتول ساخت و سلیمان شاه را از خردی قفس نمود بعده روانهٔ هندوستان شد کشمیر و لاهور عاصی شدند سخر نمود آنا بجهان آباد نرفت بعلی گوهر ولد محمد شاه صلح نمود و طریقهٔ محبت پیش نهاد کرد و مملکت ملتان و سند و آنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت حاکم معتبر گذاشت با احمد شاهی پسر بزرگ خود شاهزاده همایون را گذاشت در هرات اول اسلام خان فوفول زئی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را گذاشت در کابل نائب خود پسر کامل ارشد خود شاهزاده زمان را نصب نمود حکومت باستقلال نمود دولتش برقرار و عیشش بر دوام بود اهل هرات را دوست داشتی سیصد زن جاریه داشت از افغان زن نگرفت جملهٔ زنهاش قزلباش بود سی وشش پسر یادگار گذاشت چون مرد شاه جهان زا شاه مراد بک والی بخارا از دست پیرم علی خان قاجار شهر و قلعه گرفت پیرم علی را مقتول نمود خلق مرو را کوچانیده به بخارا برد ❁ بعضی از بزرگان مرو و ولد پیرم علی پناه به تیمور شاه بردند که مرو داخل مملکت شماست ما یان رعایای شما هستیم اوزبک بظلم و ستم ملک ما را خراب و اسیر و یغما نمود ننگ باینهٔ شماست بعده تیمور شاه موازی یکصد و پنجاه هزار عسکر از کابل بعزم انتقام به بلخ از راه اوبت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد ❁ شاه مراد نیز با سی هزار عسکر مهیا کرد در لب دریای جیحون سنگر ساخت خوف و رعب بر او غالب شد بعد از مکر بسیار به تدبیر قاضی ابو نصر و چند نفر دیگر را با روایت شرعی نزد قاضی فیض الله که معتبر درگاه تیمور شاه بود فرستاد که شما ننگ اهل قزلباش را کشیده بالای اهل اسلام آمدید آیا چه معنی دارد مردهای شما حکم مرتد و از ما حکم شهید دارد چون سخن

صحیح بود قاضی فیض الله رای شاه را برگردانید صلحی در میانه نمودند مراجعت نمود
بعد از یکسال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلماء بود رحمه الله

(سلیمان شاه بن احمد شاه)

حین فوت پدر در قندهار بود چون داماد شاه ولی خان وزیر بود وزیر با احمد شاه تکلیف نمود که تیمور دور است مملکت آشوب میشود شاهزاده سلیمان را ولی عهد کن احمد شاه دانست که وزیر با تیمور عداوت دارد لاعلاج بپادشاهی سلیمان راضی شد بعد از آن سلیمان شاه در احمد شاهی سکه و خطبه بنام خود کرد عسکر را مواجب داد و صاحب کار مطلق وزیر بود و خلق را بجانب سلیمان شاه ترغیب مینمود و بهر جانب فرمانها و منصوبان نصب کرد و برادران او را نزد خود نگاه داشت در آن اثنا خبر آمد که شاهزاده تیمور در هرات تاج پادشاهی بر سر زده سکه و خطبه بنام خود زده و عسکر مهیا میسازد و علوفه میدهد جماعه افغان اکثرش از وزیر کینه ورتی در دل داشتند گریختند بهرات رفتند تیمور شاه با ازدحام تمام روانه قندهار شد عسکر سلیمان شاه منصرف شدند همگی رو بجانب اردوی تیمور شاه نمودند چون بخت و طالع سلیمان شاه به نحوست بود کوشش وزیر کارگر نشد ❁ القصه بقندهار نزد سلیمان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را ردی گردان دید خود کش باد و پسر و نبیره و بعد اجای بسیار نیز روانه استقبال تیمور شاه شد و به سلیمان شاه اظهار نمود که چون تیمور شاه نزدیک رسد خودت با علماء و صلحاء شمشیر و کفن در گردن بسته باستقبال بیرون آئی وزیر در منزل سیاه آب فرا باردوی شاه رسید از راه بکورنش رسید تیمور شاه التفات نکرد در منزل چون فرا آمد وزیر را مع اولادش کشتند همگی را مقتول ساختند رحمه الله و مال و اموالش ضبط خزانه نمودند چون نزدیک احمد شاهی رسیدند سلیمان شاه با علماء و فقها تیغ و کفن در گردن استقبال شاه آمد پیاده شد شاه را کورنش داد تیمور شاه از جرایمش درگذشت عفو نمود اشارت نمود که سوار شود یک هفته در مرقد احمد شاه سکنا سازد بعده باز بکورنش باید مال و اموالش بخشیدم الا خزانه را بسپارد سلیمان شاه بجان منت قبول نمود بعد از هفته بکورنش آمد بعده شاه عازم کابل

شد

شد از برادران خایف شد همگی را در بالا حصار کابل که جای بسیار محکم و بقلعه گذاشت بقفس نمود و زیر نظارت وکیلش شیخ عبداللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود و صاحب مشورت و صاحب کارش قاضی فیض الله دولت شاهی از طایفه افغانست کابل را پای تخت نمود و بامر جهانداری مشغول شد سلیمان شاه دائم کلام الله مینوشت و خوشخط بود مدت بیست و پنج سال در حبس بود انجا مرحوم شد چهار پسر ماند الوقت در قندهست فی سنه ۱۲۳۳

شهزاده همایون ابن تیمور شاه چون خبر فوت پدر در قندهار باو رسید بلا مکث و استحاله طبل پادشاهی زد از همه اولاد تیمور شاه بزرگتر بود عسکر حاضر نمود در چهار منزلی مابین کابل و قندهار با زمان شاه مقابله شد تاب استقامت نیاورد منهزم شد بجانب هرات آمد از شهر استقرار سکنا گرفت استمداد از شاهزاده محمود طلبید مدد نکرد چند وقت مکث نمود کاروانهائی که از هرات بقندهار میرفت چند کاروان را یغما نمود دو لیمون پول عاید او شد عسکرا جاره پیدا نمود دیگر سر بقندهار پسر شاه زمان شاهزاده حیدر و احمد خان سردار بمقابله بر آمد شاهزاده همایون غالب شد قندهار را مسخر نمود جماعه تجار و اهل شهر را بعقوبت و زجر گرفت اموال حاصل نمود در آن اثنا عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همایون فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان مطلع شد جنگ نمود پسرش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد و شاهزاده همایون اسیر شد در عرض راه باغوای وزیر رحمه الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی و امر شاه زمان کور نمودند در بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند حکومتش بپادشاهی هشت ماه بود والسلام

(زمان شاه ابن تیمور شاه)

(مهر زمان شاه)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی ❁ زمان در زمان یافت شاهنشهی

(سکه اش این بود)

قرار یافت بحکم خدای کون مکان	رواج سکهٔ دولت بنام شاه زمان

چون در کابل پدرش فوت شد بسعی قاضی فیض الله و سر عسکر پاینده خان بارک زئی و جمیع امرا نام پادشاهی بر خود اطلاق نمود سکه و خطبه بنام خود کرد سجع مهرش شعرا بنظم آورده اند این است (بیت)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی	زمان در زمان یافت شاهنشهی

بهر مملکت فرمان و یرلیغ فرستاد رحمت الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی را وزیر خود نمود هر چند ارکان دولت در خفیه منع نمودند که رحمت الله خان وزارت را شایسته نیست آنهم از بنی اعمام شماست مبادا خلل واقع شود سخن ناصحان را گوش نکرد وزیر مطلق العنان نمود عاقبت کثافت او سرایت نمود که پادشاهی را برهم زد قصهٔ او در آخر گفته خواهد شد و کشمیر و سند و ملتان و دیره جات و شکارپور و بلخ همگی را ضبط نمود و عسکر بالای قندهار کشید شاهزاده همایون تاب استقامت نیاورده منهزم شد بجانب هندوستان گریخت در ملتان دستگیر شد بسعی رحمت الله خان وزیر زمان شاه امر کرد که در عرض راه چشمهایش میل کشیدند در کابل آوردند در بالا حصار کابل باجل طبعی مرحوم شد و در هرات شاهزاده محمود بدعوی پادشاهی برخاست سکه و خطبه بنام پدر مرحوم خود کرد و عسکر جمع نمود بالای قندهار رفت زمان شاه نیز از قندهار با عسکر بیرون آمد در منزل غورک قریب دریای حیرمند جنگ نمودند هر چند زمان شاه طالب صلح شد شاهزاده محمود مغرور بود قبول ننمود تا کار بکارزار رسید بالاخره نسیم فتح و نصرت از جانب شاه زمان وزید شاهزاده محمود منهزم شد خزانه وار دو را گذاشته یکسر و دیگران بجانب هرات گریخت بسیار از عسکر و امرا اسیر شدند زمان شاه همه را خلعت و خرچی داد مرخص نمود ایلچی نزد شاهزاده محمود فرستاد آخر قرار بر آن شد که مملکت هرات با فراه از شاهزاده محمود باشد یکسال بعد سکه و خطبه بنام زمان شاه خواند زمان شاه جانب لاهور رفت اراده داشت که بجهان آباد در آید لاهور و رهتاس را بقهر و غلبه گرفت غنیمت فراوان بعسکر عاید شد درین اثنا خبر رسید که

شاهزاده محمود عهد را شکسته عسکر جمع میسازد اراده گرفتن احمد شاهی دارد بسرعت تمام احمال و اثقال را گذاشته عزم مراجعت بکابل نمود چون استفسار نمود بتحقیق پیوست که شاهزاده محمود خیال فاسد در سر دارد بعده زمان شاه عسکر را علوفه داده روانهٔ قندهار شد از انجا عازم هرات گردید چون شاه محمود مطلع شد سراسیمه شد والدهٔ خود را مع زمان خان نائب خود با هدایای بسیار روانهٔ استقبال بجهت مصالحه نزد زمان شاه فرستاد و خودش از شهر هرات با عسکر که داشت بعزم مقابله در یک فرسخی بمنزل روضه باغ بر آمد و شاهزاده فیروز الدین برادر کهتر خود را در شهر گذاشت و چون وزیرش حسین علی خان قزلباش بود امرا افغان و ایماقیه از حسین علی روی گردان بودند و بعضی عداوت آنرا در دل داشتند در خفیه شاه زمان و وزیرش رحمت الله خان را عریضها نوشتند که مصالحه نشود بلا استحاله عازم هرات شوند زمان خان که از جانب شاه محمود بمصالحه رفته بود کید نمود و شاه زمان را برداشته روانهٔ هرات شدند و نیز قلیچ خان که او ایماق تیموری که سی هزار خانه بودند با و هزار سوار بشهر هرات بود امروز فردا گفت که عازم اردو میشوم ناگاه خود را بعرگ اختیار الدین که از بناهای ملوکان غور است حصار حصین میباشد انداخته مستحفظان را گرفت و تفنگ بشهر و سرای پادشاهی انداخت شاهزاده فیروز الدین از خواب غفلت بیدار شد آن غوغا را دید دزدی خبر بارد و فرستاد نماز عصر بود شاهزاده محمود سراسیمه شد در وقت خفتن با معتمدان دفترانه و حسین علی قزلباش از عسکر جدا شده جانب شهر آمدند همان شب اردو مطلع شد بر بار خوردند وار دو را یغما نمودند شاهزاده محمود چو داخل شهر هرات شد اول کوشش و هجوم آورد از هر طرف طوبها را بجانب عرک گرد طوب بسیار انداخت تأثیر نکرد بعد از یکروز و یکشب چون دید که کار بجنگ میسر نشد لاعلاج سید محمد منجم را که با قلیچ خان دوستی داشت بر جا نزد قلیچ خان فرستاد که عهد بکلام الله میکنم که از گناه تو درگذشتم و هر چه مدعا داری مهر ایسازم جناب سید محمد با چند سید دیگر بعرگ نزد قلیچ خان رفت صورت گفتگوی شاهزاده محمود را تقریر نمودند

متکفل هر امورات شدند قلیج خان سمعا و طاعتا گفت اظهار نمود که سگ بنده بردهٔ
شاهزاده ام بعض مفسدان مرا خایف نمودند چون شاهزاده عفو جرایم این گنهکار
نموده من هم تا جان در تن دارم جانفشانی و خدمت فدای مینموده هیچ غدر ندارم
اما چون معتمد و صاحب اختیار دربار شهزاده حسین علی خان و میرزا هاشم خان خشی باشی آن
دو نفر مع چند نفر از امراء افغان بیایند سوگند خورند من خاطر جمع و مطمئن میشوم بعده
سید محمد از عرک برآمد نزد شاهزاده محمود آمد اظهار سخنهای قلیج خان را یکایک تقریر
نمود چون خبرها متواتر آمد که شاهزاده قیصر ولد زمان شاه مع سر عسکر احمد خان و جمیع امرا
باشش هزار نفر در ده فرسخی قریب هرات آمده اند بسرعت دو منزل را یکمنزل
میسازند شاهزاده محمود سراسیمه و متحیر شد چاره نداشت ناچار حسین علی خان و میرزا
هاشم خان و امراء نامبرده کانرا طلبید گفت نزد قلیج خان رفته از جانب من اورا مطمئن
سازید و کفیل هر امور او شوید حسین علی خان و میرزا هاشم خان به گریه شدند عرض
نمودند که مقصد قلیج خان گرفتن ما یان است نه امر دیگر رفتن ما هست آمدن ما یان یعنی این
دو نفر نیست چون شاهزاده وقت خود را تنگ و چاره را منحصر دید فرمود که بروید امید است
که در بارهٔ شمایان ضرر نشود بعده حسین علی خان مع نامبردگان کردن بسته وار جانب عرک
آمدند قلیج خان استقبال نمود بخدمت نشستند بعد از عذر و معذرت بسیار قلیج خان
بحسین علی و میرزا هاشم خان را گفت من که صاحب هزار خانوار او یماق بیکاره ام شمایان که
از دین بیگانه و ناکس و قزلباشید یکی وزیر دیگری دفتردار شدید کسافت شما بود که دولت
از شاهزاده بیرون رفت فرمود که هر دو را گرفتند و باقی خانهای افغانان را مرخص ساختند
فرمود که در برجها عسکر تفنگ به شهر و سرای پادشاهی اندازند امرا بنزد شاهزاده محمود
رفتند صورت حال را گفتند شاهزاده بگریه شد در آن وقت خبر رسید که شاهزاده
قیصر و سردار احمد خان بچهار فرسخی رسید لاعلاج شاهزاده محمود مع پسرش کامران
و برادرش شاهزاده فیروز الدین و ملک قاسم مع معتمدان خود وقت خفتن از درب
عراق برآمد بمملکت ایران نزد فتح علی شاه قاجار رفت در کاشان حضور شاه ایران را

(صحیح مهر حسین علی این بود)
غلام قدر که شهزادهٔ جهان محمود
بود حسین علی از عنایت معبود

در

دریافت باقی واقعات را بعد گفته میشود
صباح آن روز که شاهزاده محمود گریخت شاهزاده قیصر داخل شهر شد زمان خان نایب
شاهزاده محمود نیز آمد قلیج خان از عرک باستقبال آمد بعد از چهار روز زمان شاه
و وزیر رحمة الله خان آمدند حسین علی خان و میرزا هاشم خان را برآوردند مقتول ساختند
شاهزاده قیصر را در هرات نصب کرده زمان خان را نایب وزیرش نمودند شاه زمان
روانه کابل شد شاهزاده قیصر بکامرانی نشست قلیج خان را وقایع نگار و بگلربگی عمل
دادند باقی بعد ذکر میشود

(شاهزاده قیصر بن زمان شاه بن تیمور شاه)

چون هرات را از شهزاده محمود گرفتند قیصر بهرات نشست زمان خان فوفلزئی
وزیرش بود چند سال آنجا بود چون شاهزاده محمود خروج کرد قندهار را گرفت پدر قیصر
اسیر شد و خود از هرات با کوچ و قبیل مع قلیج خان عازم مشهد نزد فتح علی شاه قاجار شد قلیج خان
مع خشم خود در تربت و خواف تا قریب مشهد ملکها گرفت قیصر نزد شاه آمد مدتی در انجا
بود تا خبر آمد که شاه محمود را از کابل گرفتند شاه شجاع عمویش شاه شده است رخصت
طلبید از راه قاین بکابل رفت شاه شجاع نوازش نمود بعد از مدتی بعموی خود عاصی شد
بعده اسیر شد شاه شجاع ترحم نمود حمل بر طفولیتش کرد بعد از ان شاه محمود از قفس
کابل گریخت عسکر پیدا نمود بمعاونت فتحی خان ولد پاینده خان شاه شجاع تاب
استقامت نداشت بجانب پشاور گریخت باز کابل به شاه محمود رسید قیصر اسیر شد
شاهزاده کامران ولد شاه محمود آنرا بقتل رسانید با در ایام مثلش نزاده بود والسلام
و شاهزاده حیدر ابن زمان شاه ابن تیمور شاه در وقت پادشاهی پدر حاکم قندهار بود
دفعه شاهزاده همایون عموی خود دعوا کرد شمشیر بر رویش رسید اسیر شد چون
پدرش از کابل بسر قندهار آمد همایون گریخت بجانب ملتان رفت شاهزاده حیدر
باز بقندهار حاکم شد چون شاهزاده محمود با فتحی خان بسر قندهار آمد تاب نیاورد مع
میر علی خان میراخور گریخت نزد پدر رفت زمان شاه آنزا در پشاور نزد شهزاده شجاع

گذاشته چون پدر بقید آمد مع شاه شجاع با تمک رفت در زمان پادشاهی شاه شجاع
بکابل بود چون شاه شجاع را محمود از کابل بیرون کرد او هم همراه بود مدتی در اطراف
گشتند الوقت شاه شجاع مع شاهزاده حیدر بهندوستان نزد انگلیز رفتند آنجا
هستند شاهزاده منصور این زمان شاه مرحوم شد شهزاده ناصر با پدر خود
در سنه ۱۲۳۳ بمکهٔ معظم رفت

(سجع مهر شکور خان برادر زمان خان)

میان دوستان چون سرفراز است	شکور از فیض محمودی ایاز است

کیهای شاهزاده محمود بود (اکنون ما باقی اول) و کار مدار هرات را بزمان خان
وقلیچ خان سپردند زمانشاه مع وزیر روانهٔ کابل شد بعد از چند وقت فتح علی شاه
قاجار بمعاونت شاهزاده محمود عسکر بجانب خراسان کشید بمشهد طوس آمد زمان شاه
با عسکر قیامت اثر از کابل عازم هرات شد و نیز از شاه مراد بک والی بخارا
استمداد طلبید شاه مراد بک با پنجاه هزار نفر خونخوار اوزبک از بخارا عازم مرو
شاه جهان شد فتح علی شاه چون از دو جانب دشمن را قوی دید متحیر شد در ان اثنا
رحمة الله خان وزیر شاه زمان بدیبا در خفیه بوزیر قجر که حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی
بود فرستاد بهر تقدیر فتح علی شاه دم صلح زد آشتی کردند شاه مراد از مرو به بخارا
مراجعت کرد اما شاه زمان اراده قندهار کرد چون وزیر رحمة الله خان از زمان
خان نایب هرات کدورتی در دل داشت زمان خان را عزل نمود که بر کاب شاه
عازم شود میر افضل خان ولد مددخان اسحاق زئی را نایب و صاحب کار شاهزاده قیصر
نمود و روانهٔ قندهار شدند چون بشهر رسیدند مکث افتاد اما وزیر رحمة الله خان اراده
داشت که خودش پادشاه شود آهسته آهسته اسباب پادشاهی را مهیا میساخت و در
تدارک بود چون چند امیر بود که دولتخواه زمانشاه بودند از خوف آنها هنوز آشکارا
نمیکرد آخر فکر نمود که رای زمانشاه را برگردانم که همین امیرها را بقتل رساند بعد
قوت زمانشاه کم میشود کار من ترقی خواهد نمود بهمین خیال مانند ابلیس شب و روز

وسوسه

وسوسه انداخت بزمانشاه گفت که امیرهای مذکور بدولت تو دشمن هستند
مکتوبات شاهزاده محمود آنها نوشته بودند و فتح علی شاه را آنها ترغیب دادند باعث شغوغا
هستند لازم است که آنها را از میانه برداریم چون دولت زمانشاه روی بنکبت
نموده بود سخن وزیر خناس مؤثر افتاد زمانشاه امیرهای جانفشان دولتخواه را
دشمن تصور کرد رضا بقتل آنها داد بعده وزیر طریقه نمود که در یکروز چهارده
امیر را دستگیر کردند پاینده خان بارک زئی که سردار نامدار صاحب شصت
هزار خانوار قبیله بود و هم سبب پادشاهی زمانشاه را او ساعی شده بود بقتل رسیده وزیر
گرفتند بیست و دو پسر داشت پسر بزرگش نامش فتحی خان بود همان روز از
قندهار همه برادران گریختند بعضی دیگران بمملکت ایران نزد شاهزاده محمود رفتند چون
امیرها کلهم بقید آمدند چند روز مکث و توقف افتاد چرا که زمانشاه اندیشه مند بود
اما وزیر فرصت نداد هر امیر را با اقدام خود باو سپرد تا به شمشیر کردن آنها را از دند
اسامی چهارده امیر مقتول اینست پاینده خان بارک زئی و حکومتخان حاکم
بلخ و ولد حکومتخان و رحیمدادخان و قمرالدین خان و امیر ارسلان خان و جعفر خان
و سکر خان جند اول و ولد میر هزار خان علی کوزئی و محمد عظیم خان و زمانخان و دو نبه
بیکی علی کوزئی و رحیم خان نورزئی و احمد خان پانی بعد از ان تزلزل در عسکر زمان
شاه افتاد و وزیر سراسیمه شد از قندهار کوچ کرده روانهٔ کابل شدند در قندهار
شاهزاده حیدر و صاحب کار میر علی خان میراخور را گذاشتند و چون زمستان آمد زمان
شاه با شاه شجاع با عسکر روانهٔ پشاور شدند چرا که زمستان کابل بسیار سخت میشود
در کابل شیر محمد خان ولد وزیر سابق احمد شاه را شاه ولی خان حاکم ماند اما خوف زمانشاه
در دلهای خلق کم شد آن شکوه و ترقی نماند هر روز در تنزل افتاد زمستان در پشاور
مکث افتاد تا او بود که مقدم آمدن شاهزاده محمود باغوای فتحی خان ولد پاینده خان
بسر قندهار آمد میر علی خان میراخور شکست خورد بقندهار متحصن شد و عریضه بوزیر و شاه
زمان نوشت آمدن شاهزاده محمود را مع فتحی خان اظهار نمود وزیر صورت حال را

بشاه زمان تا مدت سه ماه اظهار نکرد تا او بود که میر علی خان دو ماه قلعداری کرد چون امداد
از هیچ طرف نرسید روز بروز قوت شاهزاده محمود زیاده شد بشهر هجوم آوردند شهر را مسخر
نمودند میر علی خان مع شاهزاده حیدر فرار نمودند به پشاور نزد زمانشاه رفتند
صورت حال را تقریر نمودند شاه بسیار محزون شد و دانست که قتل امیرها سبب
پریشانی او شد و همه کید وزیر بوده است چون چاره نداشت تأسف سود نکرد بعده
با عسکر یکه بود روانهٔ کابل شد شاهزاده شجاع را با حرم و فیلخانه در پشاور
گذاشت در کابل مکث نمود سردار احمد خان نور زئی را با دو هزار سوار افغان
و دو هزار سوار قزلباش کابل پیش جنگ نموده روانهٔ جانب قندهار کرد و زمانشاه
چند روز بعد از کابل با عسکر روانه شد چهار منزل راه در قریه سر میدان اوطوراق
نمود تا از احمد خان چه خبر شنود و از احمد شاهی شاهزاده کامران با فتحی خان با ده هزار سوار
محاذی احمد خان آمدند چون احمد خان سردار و جماعهٔ قزلباش کدورتی از وزیر در حق رحمة
الله خان بجهت قتل امیرهای شهید داشتند بلا توقف نزد شاهزاده کامران رفتند
و متفق شدند زمانشاه در منزل سر میدان بود که وقت شام خبر ناگوار رفتن احمد خان مع
جماعهٔ قزلباشیه نزد شاهزاده کامران رسید زمانشاه و وزیر سراسیمه شدند فرمودند
که طبل شادیانه زنند که احمد خان شاهزاده کامران را شکست داد تا از ان خبر عسکر
پریشان نشوند بعد از نماز خفتن زمانشاه مع وزیر و جمیع امرا با چهار صد سوار
از عسکر جدا شدند روی بکابل نهاده گریختند عسکر بعده مطلع شدند یکدیگر افتادند احمال
و اثقال و خزانه دار و دورا یغما نمودند در صباحی همگی روی بجانب شاهزاده کامران نمودند
و ملحق شدند زمانشاه چون بکابل رسید خبر ناگوار را به شیر محمد خان حاکم کابل فرستاد شیر
محمد خان در جواب سپارش نمود که البته داخل کابل نشوید بلا استحاله عازم پشاور شوید
چرا که اهل کابل دشمنند جای اعتبار نیست مبادا ضرر آنجا به شاه رسد اما در پشاور خزینه
و عسکر و حرم و خدم و شاهزاده شجاع آنجاست امید هست که چون آنجا رسند باز
سر انجام پادشاهی را درست خواهند ساخت چون خبر موحش بشاه زمان رسید از

دروازهٔ

دروازهٔ کابل رو بجانب پشاور نمود از جملهٔ چهار صد سوار سه صد سوار گشته بکابل
رفتند زمانشاه با وزیر و زمان خان حاکم هرات و برادر وزیر سمندر خان و چند از وکلاء
دولت مثل میر علی خان میراخور و خان علوم وغیره با عدد عسکریه بسرعت تمام شب
و روز مکث نا کرده قریب بند خیبر که دره ایست کوه و راهی دارد چون چشم بخیلان
تنگ و هر طرف کوهست چهار منزل تا پشاور است رسیدند در دامن کوه
قریب راه قلعهٔ بود که وظیفه خور وزیر بود و بزرگ قلعه منسوب و معتمد وزیر بودند چون
هفت شبانه روز از بالای اسب وزیر و شاه فرود نیامده بودند بسیار عاجز و گرسنه
و تشنه شدند وزیر بشاه عرض نمود که الحمد لله از دشمن دور افتادیم و بسیار هلاک
و فسرده شدیم این قلعه از خود ماست یکشب در انجا مکث و آرام نمائیم فردا باز رو براه
سازیم به پشاور دو روزه راه مانده است شاه زمان خسته و بیطاقت شده بود رضا داد اما خان
علوم و میر علی خان میراخور و بعضی عسکریه راضی نشدند اظهار نمودند که درین وقت
بهیچکس اعتماد نباید کرد و مکث لازم نیست همان بهتر که دو شب دیگر زحمت و جفا کشیم
خود را بساحل نجات رسانیم چون دولت و عمر وزیر کسافتظیر سری شده بود
نکبت دامن گیر شد سخن ناصحان را نشنود عنان را بجانب قلعه گردانید زمانشاه و سمندر
خان و زمان خان و چند امیر دیگر با معدودی اندک جانب قلعه روانه شدند خان علوم
و میراخور وغیره سخن وزیر را قبول نکردند بجانب پشاور رفتند چون شاه و وزیر بدر
قلعه رسیدند اهل قلعه استقبال نمودند خدمت نمودند اسپهای ایشان را گرفتند آب و علف
دادند کمر بخدمت بستند آب و آتش مهیا ساختند چون شب شد بزرگ قلعه خیال فاسد کرد
با اهل قلعه متفق شد که شاه و وزیر را بگیریم نزد شاه محمود بریم بسیار بمایان آبرو و منصب
و انعام میدهد همگی قبول کردند ناگاه دران وقت هزار سوار قزلباشیه از پشاور از
اردوئی که نزد شاهزاده شجاع بود گریخته با آن قلعه آمدند در مابین بند خیبر بخان علوم
و میراخور دوچار شده بودند احوال پرسیدند خان علوم گفته باشد که شاه محمود شکست
خورده مایان برده نزد والدهٔ شاه و شاهزاده شجاع میبردیم اهل قزلباشیه درست فهمیدند

چون بقلعه آمدند معلوم شد که زمانشاه مع وزیرخان درانجاست بعده به بزرگ
قلعه اظهار نمودند که البته شاه و وزیر را بگیری دگرنه شاه محمود خانهٔ ترا میسوزد وقت
آبروی تست بعده همگی کمر بستند بگرفتن شاه چون صبح شد شاه و وزیر برخاستند اسب
طلبیدند اهل قلعه گفتند که بحضور باشید که ماذون رفتن نیستید هرچند شاه و وزیر رجا
و وعدها کردند و بد بهای قیمتی دادند قبول نکردند اسبهارا و یراقهای ایشانرا گرفتند
باطراف آنها قراول و مستحفظان گذاشتند شاه و وزیر و جملگی ناله و نوحه و تضرع در جا
میکردند جماعهٔ کافر کیش و کافر نعمت قبول نکردند و همان ساعت چاپار بکابل نزد فتحی خان
و شاه محمود فرستادند گرفتن شاه را عرض نمودند چون خبر بکابل رسید شاه محمود
همان روز داخل شده بود بسیار مسرور شد رجب محمد سلاحدار را مع برادر
فتحی خان محمد عظیم خان روانهٔ پشاور بجهت آوردن زمانشاه و سایر امرا کرد
فرستادگان آمده در همان قلعه شاه را کورنشش دادند بعده روانهٔ کابل شدند در مابین
راه چاپار از راه رسید مع جراح رستم نام فرمان شده بود که چشمهای زمانشاه را
از بینایی عاطل سازند بعده در منزل فرا آمدند در درون خیمه زمانشاه را چند نفر محکم
گرفتند رستم جراح نیشتر زد شاه فغان و فریاد کرد سود نداشت بعده به تخت روان
گذاشته عازم کابل شدند و وزیر و بعض امیرها و رجال دولت را برهنه نموده دست
و گردن بسته چون نزدیک کابل رسیدند وزیر را به خر سوار کردند لباسهای عصاری
پوشانیدند از میانهٔ بازار بخانهٔ فتحی خان ولد پاینده خان که وزیر شاه محمود شده
بود آوردند فتحی خان وزیر رحمة الله خان را لعن و طعن کرد بعده فرمود که زجر و عقوبت
نمودند چند روز باین قرار عذاب میکردند و میگفتند از هر باب هستی یا مایان بشما از نقد
و اجناس عاید شده و تاج پادشاهی که برای خود ساخته بود بیرون آمد خیانت او ظاهر شد بعده
در خانهٔ شاهی باز عقوبت میکردند که پول بده وزیر روی بفتحی خان کرد که ای نامرد زن
خصلت الوقت بدست تو اسیرم چرا این قدر عذاب میکنی چون نوبت من بود مردانه وار
کارها کردم الوقت نوبت تست هرچه میخواهی بکن اما زود خلاصم کن بدی کردم

مکافات

مکافات رامی بینم دیگر زجر مکن بعده بفرمودهٔ شاه محمود وزیر را مع دو برادرش وزمان خان
حاکم هرات را و چند امیر دیگر را هر کس را بقبیلهٔ خودش امر فرمود که مقتول سازند
همگی را گردن زدند و زمانشاه را در بالا حصار کابل بقفس مع پسرش شاهزاده حیدر
و منصور و شاهزاده فغفور ماندند شاهزاده قیصر از هرات نزد فتح علی شاه رفت
مقدم آنرا بیان نمودم بعده شاه محمود به تخت کابل نشست باقی مقدم شاه زمان
در آخر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

مهر عطا محمد خان حاکم کشمیر ❁ عطا از تو خواهم ایا کردگار

(مهر قاضی فیض الله)

خاکپای تو یا رسول الله ❁ سرمهٔ هردو چشم فیض الله

(مهر شکر خان ابن شیر محمد بن عزیز بن مظفر خان)

تا عزیز پدر مظفر شد ❁ خلف صدق شیر شکر شد

مهر مرتضی خان بن شکر خان بن عزیز خان ❁ گشته کامم پر شکر زاسم عزیز مرتضی

(شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه)

مهرش این بود ❁ خلف شاه جهان محمود ست

(سکه اش این بود)

سکه زد بر سیم و زر از اوج ماهی تا بماه ❁ خسرو روی زمین دار انشان محمود شاه

چون شاه زمان هرات از وی گرفت نماز خفتن بود که مع برادرش شاهزاده فیروز الدین
ولد فیروز الدین شاهزاده قاسم و پسر خود شاهزاده کامران و معتمران خود موازی
صد سوار از طرف عراق روانهٔ ایران شدند از راه ترشیز و یزد بکاشان نزد فتح علی
شاه رفتند شاه ایران حرمت کما ینبغی درباره شاهزاده نمود مهماندار تعیین نمود

برکشته اول بشاه ایران پناه بردعسکر داد دران وقت شاه ومایان بجهت قضا بلاهور رفته
بودیم فتح بسیار رخ داده بود اراده جهان آباد داشتیم که ناگاه خبر آمد که شاهزاده
محمود بمعاونت ایرانیان بسر هرات آمده است چون درمابین دولت زمانشاه
ودولت شما طریقه اتحاد ویکرنکی است دو دولت یکمد ولغت البته درعالم یکجهتی
ونتک شاهزاده محمود رابکابل فرستانید تا دولت زمانشاه برقرار است سالی
شصت کیسه سال بسال بشما از خزینه میدهم وهرگاه بکابل نمیفرستانید در بخارا
بقفس نگاه دارید همان مبلغ مذکور را امید هم قبل از آمدن ایلچی کسی این خبر را
در بخارا بشاه محمود آورده بود شاهزاده شب در وز کوشش نمود تا جواب گرفت
وخود ابدیار خوارزم رسانید دو روز بعد از رفتن شاهزاده ایلچی کابل آمد چون
نامه را خواندند شاه مراد بیک پشیمان شد بسرعت پنجاه سوار بعقب شاهزاده فرستاد
بکردش نرسیدند معلوم شد که شاهزاده خود را بامن رسانید وبرکشتند شاه مراد بیک
تأسف خورد سود نداشت بعده ایلچی نزد عوض بی عناق فرستاد که البته شاهزاده را
به بخارا فرستانید والا حرب را آماده باش که باعسکر گران بسر تو خواهم آمد عوض بی
عناق ازین دغدغه به تشویش افتاد بارکان دولت خود مشاوره کرد که چه مصلحت
میدهید وجواب شاه مراد بیک را بچه طریقه میدهید آقسقالان خوارزم خصوصا سید
قلی بای کفت شاهزاده چند وقت مهمان شاه مراد بود بعده رخصت داده الوقت
مهمان ماست اگر مملکت ما تمام خراب شود مهمان خود را نمیدهیم شاه مراد بیک خود را
شخصی صوفی ومتدین میشمارد بچه دلیل وبکدام شرع هست که مهمان را جفا دهی حرمت کنند
الحکم نه جواب همینست کل ارکان دولت عوض عناق تحسین نمودند وجواب شاه
مراد بیک را باین منوال نوشتند چون ایلچی به بخارا رفت جواب را شنود ساکت
وساکن شد جواب ایلچی کابل را نوشت که قبل از آمدن مکتوب شما رخصت طلبیده
بود بخیر رفت وکرنه بقرار کفته شما عمل میکردم یعنی در بخارا نگاه میداشتم الوقت از
چنگال رفت القصه شاهزاده محمود چهار ماه در خیوق بسر برد بعده اذن

طلبید عوض بی عناق با صد سوار سوت ترکمان وکوکلان وادر سنجی وتکه وچند آدم
معتبر از خود باذخیره وخرج راه روانه استرآباد نزد شاه ایران نمود در طهران
حضور شاه ایران را دریافت باز فتح علی شاه نوازش وحرمت وعزت نمود مهماندار ومسکن
دلکشا تعیین نمود در معصوم قدم سکنا دادند بعد از چند وقت باز زمانشاه بهرات
آمد با فتح علی شاه آشنائی کرد که طرف شاهزاده محمود را نگیرد وخاطر جمع شد زمان
خان نائب هرات را کوچ داد روانه قندهار شد تا او بود که باغوای وزیر ابلیس
تدبیر چهارده امیر معتبر را بقتل رسانید در وز کارش مشوش شد بکابل رفت
از آنجا به پشاور قشلمش واوطراق نمود فتحی خان ولد پاینده خان در حین که پدرش را
در قندهار گرفتند با برادران وجمیع افغانیه گریختند بکسر دیگران بمملکت ایران نزد شاهزاده
محمود در قندشاهزاده را گرفتند به سیستان آمدند چهار صد سوار جمع شدند بسر قندهار آمدند
میر علی خان میر اخور با دو هزار سوار مقابل آمد شاهزاده محمود وفتحی خان وکامران با همان
چهار صد سوار یکبار حمله نمودند بن میر علی خان را از جای برداشتند میر علی خان
منهزم شد عسکرش همگی نزد شاهزاده آمد خزینه واسبابش یغما شد میر علی خان به شهر
قندهار متحصن شد

صورت واقعه را به پشاور بوزیر و زمانشاه عریضه نمودند اما شاهزاده محمود بدور
قندهار آمده هزار عسکر تازه مجتمع شدند دو ماه بعد قندهار را مسخر نمود میر
علی خان وشاهزاده حیدر چون دیدند که امداد نیست شهر را گذاشتند به پشاور
نزد زمانشاه رفتند تا او بود که شاه آمده منزل سر میدان شنود که احمد خان سردار
پیش قراول مع عسکر قزلباشیه نزد شاه محمود در فتند زمانشاه از انجا گریخت تا او بود
که در قریب خیبر بقلعه رفت اهل قلعه او را گرفتند در عرض راه دیدهٔ جهانبین او را
باطل ساختند در بالاحصار کابل محبوس کردند وشاه محمود در قندهار ماند پسر خود
شاهزاده کامران را پیش جنگ نموده بود چون خبر آمد که احمد خان سردار نزد شاهزاده
کامران آمده از قندهار کوچ نمود بلا استحاله بکابل رفت ودر مسند جهانبانی تکیه زد وبهر

اطراف از خود حاکم فرستاد ونیابت کابل را به شیر محمد خان ولد وزیر سابق داد
وقندهار را بشاهزاده کامران داد وحاجی فیروز الدین برادر شاه محمود در ایران بود
چون شنود که کار زمانشاه تمام وبرادرش در کابل پادشاه شده بسرعت تمام عازم
هرات شد شاهزاده قیصر ولد زمانشاه وقلیچ خان ادیماق شنودند که حاجی فیروز الدین
می آید از هرات کوچ نمودند جانب مشهد مقدس رفتند حاجی فیروز الدین بلا معارضه
داخل هرات شد بحکومت نشست وشاه محمود بکابل نشست وعسکر بالای پشاور
بجنگ شاهزاده شجاع فرستاد شاهزاده شجاع تاب استقامت نیاورده منهزم
بجانب کوهستان پشاور نزد جماعهٔ یوسف زئی تلجائی رفت پشاور نیز فتح شد وکشمیر
را بعبد الله خان علی کوزئی دادند وملتان تا حدود سند وشکارپور وبلخ کلم مسخر شد
مدت دو سال چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از نشهٔ افیون بهرهٔ
داشت ونیز میلش باهل قزلباشیه بود سنیان کابل تنگ وغیرت نمودند در خفیه
بامیر واعظ که سید معتبر وواعظ اهل سنت وجماعت سلمان کابل بود متفق شدند ونیز
شیر محمد خان نائب را باخود رفیق ساختند بی مصلحت طایفه قزلباشیه عریضه بخدمت
شاه شجاع نوشتند طالب اوشدند چون جماعهٔ قزلباشیه مطلع شدند آنها نیز عریضه
نوشتند وطالب شاه شجاع شدند بعده سنیان وقزلباشیان باهم متفق شدند شاه محمود را
گرفتند در بالاحصار کابل محبوس نمودند وزمانشاه اعمی را تا آمدن شاه شجاع
بیرون آوردند کوس کورکه وطبل پادشاهی را بنام شاه شجاع زدند
بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد خلق شادمانی کردند وشاه محمود را از بالا
حصار نزد زمانشاه آوردند که چه حکم میفرمائی مکافات که چشم شما را کور نمود تلافی مینمائید
امر فرمائید زمانشاه بر شاه محمود ترحم نمود گفت من چشمهای برادرم شاهزاده همایون
را کور کردم الله تعالی مکافات را الحال از من گرفت آن عذاب که من کشیدم روا ندارم که
کسی دیگر کشد ودیگر اینکه این بدعت نماند من از جزایش گذشتم بعده شاه محمود را
در بالاحصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم گریختن شاه محمود وثانی بازبه پادشاهی

رسیدن را بعده بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وخرج وخرجات یومیه شاه محمود را
ضرب وتعیین نمودند میگویند که چون شاه محمود را نزد زمانشاه آوردند جا نمود که مرا
بحضور وفرصت عرض کردن بگذارند صورت پرسش عرض شاه محمود را بزمانشاه تقریر
نمودند زمانشاه گفت بحضور آورند وعرض خود بگوید شاه محمود چون زمانشاه را بدید بگریه شد
گفت نور چشما من در حق شما هرچه کردم شما مکنید از گناهم در گذرید زمانشاه گفت در
گذشتم وعفو نمودم بعده ببالاحصار بردند والسلام چون شاهزاده محمود مستخلفان
بالاحصار کابل را بغفلت دید مع جمیع شهزاده متفق شده مستحفظ را گرفتند وخود را از
بالاحصار بیرون انداختند هر کسی بطرفی گریخت ❁ شاهزاده عالمگیر به تبدیل از
دروازهٔ جلال آباد بیرون افتاد بجانب کشمیر رفت کسی نشناخت در میانهٔ کوهانی افتاد از
انجا میانهٔ یوسف زئی افتاد بکشمیر رفت سیدی که الفت داشت به نزد او آمد از انجا بطرف
لهور رفت بعده معلوم نشد که کجا افتاد والسلام ❁ شاهزاده دارا ب ابن احمد شاه چون
شاه محمود از حصار کابل بیرون آمد او نیز از محبس نجات یافت همان شب از شهر
کابل بطریق تبدیل بیرون آمد بجانب بدخشان رفت بعد از مدتی به بخارا آمد از
انجا بهرات آمد کسی نشناخت بعده بمشهد نزد ولی محمد میرزا ولد فتح علی شاه آمد شناخته شد
ولی محمد میرزا احترامت نمود بعزت تمام روانهٔ طهران نمود فتح علی شاه اکرام کلی
نمود از جملهٔ پسران خود بلند تر نشاند مدتی نگهداشت نمود اراده حجت الله نمود خرجی باو انعام
شد روانهٔ بغداد شد از انجا بشام ومکهٔ معظمه رفت بعده معلوم نشد کجا رفت
حقیقت حال او ظاهر نشد در سنه ۱۲۳۳ والسلام مسموع شد که بکابل مراجعت نمود
آنجا فوت شد والسلام

❁ (شاهزاده عالمگیر ابن تیمور شاه) ❁

❁ (مهر ذیل خان حاکم بامیان) ❁

[فوت شد]	زلطف احمد والطاف یزدان	❁	بود ذیل غلام شاه دوران	

۲ شاه شجاع نیز از پشاور با عسکر بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند شاه شجاع
کسی از معتمران خود در افرستاد نزد شیر محمد خان مضمون فرستاده اینکه سبب عاصی شدن
را بیان سازید از من کم شفقتی در حق شما بان عاید نیست البته ترک مخاصمه نمایید در هر بابت
از جرایم شما کذشتم هر چند نصیحت کفتند شیر محمد خان صلح پذیر نشد چرا که این بود
بعده میدان حرب کرم شد بهادران عازم رزم شدند دو عسکر چون موج خونخوار
بر هم ریختند

(بیت)

ز سر پشتها شد دران سرزمین	ندارد چنین یاد چرخ برین

بعد از کوشش و جهد بسیار عسکر شاه منهزم شدند شاه خودش با دو صد سوار یک طرف افتاد
شیر محمد خان با صد سوار بسر شاه شجاع حمله نمود شاه با وجود آن نمیخواست که بدست شیر
محمد خان ضایع شود که زان میرفت شیر محمد خان همسان چیرگی کرد آخر شاه نظر
کرد که با شیر محمد سوار کمست بعد فرمود که ای پهلوانان چگونه از خصم اندک میگریزید
بر کردید سواران مذکور بر کشتند حمله به شیر محمد خان کردند یکی از چاوشان شاه به شیر محمد خان
رسید طپانچه را به سینه اش ماند از بالای اسب بزیر افتاد فی الفور سرش برید و چند نفر
از معتبران شیر محمد خان مقتول شد باقی دیگر امان طلبیدند چون شیر محمد خان مقتول شد عسکر
شاه شجاع مطلع شدند همگی مجتمع شدند و عسکر شیر محمد همگی امان طلبیدند شاه جمله را امان
داد و کناه را بذمهٔ شیر محمد کرد بعده عسکر همه یکجا شدند بدبدبهٔ پادشاهی عازم کابل
شدند شاه قیصر از کردار نادم شد صورت حال را به پدر خود زمانشاه که در بالا حصار
شیر محمد کرده بود بیان نمود که شیر محمد مرا باین مقدمه انداخت و کرنه من طالب پادشاهی
و بعموی خود سرکشی نداشتم الوقت شیر محمد بقتل آمد و شاه شجاع قریب کابل آمده من
چگونه سازم زمانشاه فرموده که باستقبال شاه برو از جرایم خود امان و عفو طلب نما من
هم عریضه به شاه نوشتم بعده شاهزاده قیصر با معدودی مکتوب پدر را کرفته
باستقبال شاه رفت شاه نیز از کل جرایم او کذشت اغماض نمود و عیب و خیانت را

بکردن

۲ این کلام بما قبلش ارتباط ندارد و در اصل نسخه چنین بود مصحح

بکردن شیر محمد کذاشت باهم داخل کابل شدند اما میر واعظ از کابل کریخت نزد
سیدهای که در دامن کوه هزاره جات که جاییست متین و مکانیست محکم پناه برد و عریضه
بشاه نوشت که من مرتکب این امور نبودم شیر محمد خان سبب شده و کرنه من همسان
سک بندهٔ شاهم جمیع امرا میر واعظ را تسلی و امان دادند اول پسرش آمد بعد از
چند وقت خود میر واعظ آمد اول حرمت نمودند بعد از چند روز آن میر والا کهر را
مع دو پسرش و اتباعش بقتل آوردند مال و اموالش یغما نمودند از انجهت شاه شجاع
نیز از پادشاهی تمتع و بهره برنداشت و فتحی خان که در قندهار بود از قید کریخت در کوهها
میکشت و شاهزاده کامران نیز باو ملحق شده بود منتظر فرصت میبودند و شاه شجاع
با عسکر نامعدود از کابل بعزم یورش کشمیر که ولد شیر محمد خان عطا محمد در انجا بود روانه شد
مدتی در پشاور بود بعده بمظفر آباد مناصفه راه کشمیر رفت اطراق نمود از جانب عطا
محمد خان هدیه و ایلچی آمد مضمونش اینکه پدرم بشاه عاصی شد جزای عمل خود را یافت
این کمینه بندهٔ دیرینهٔ شاهم الا اطاعت و جانفشانی دیگر فکری و اندیشه ندارم الوقت از حضرت
شاه خوف دارم جرات نکردم که بپابوس برسم ان شاء الله تعالی سال بسال اجارهٔ کشمیر را
داخل خزینهٔ عامره میسازم من هم از جملهٔ خدمتکاران شاهم اکر پدرم باغوای
غمازان عاصی شد اما اجدادم جمله دولتخواه پادشاهان بودند بعده عذر عطا محمد خان
بخاطر شاه ملایم افتاد باز فرمان مجدد و مکرمت کشمیر و اتک را باو انعام شد شاه عزم
مراجعت نمود دران اثنا از کابل چاپار رسید که شاه محمود مستحفظان بالا حصار را بخواب
خرکوشی دیده شهزادکان متفق شده یکبار هجوم آوردند مستحفظان را مقتول کردند و از
حصار با جمیع شاهزادکان بزیر آمده شاه محمود در کابل مکث نا کرده بجانب فتحی خان
کریخته بعضی از شاهزادکان باز بدست آمده اند و بعضی کریخته اند از انجهت در کابل
مغشوشی ظاهر شده شاه شجاع بسرعت تمام دو منزل را یکی کرده خود را بکابل رسانید
صورت حال را بآن منوال دید ملول و محزون شد شاهزاده داراب ولد احمد شاه به
بدخشان افتاده بود از انجا به بخارا آمد بعده نزد شاه عجم آمد بمکه معظمه بعده بکابل رفت

مرحوم شد اما شاه محمود بهزار مشقت وخواری خود را بفتحی خان وشاهزاده کامران
رسانید از هر طرف یغماجیان جمع شدند با سفر از قریب هرات آمدند از شاهزاده
فیروز الدین مدد طلبیدند اظهار نمود که آنقدر عسکر ندارم که بشما سپارم ونه خزانه دارم
القصه قدری خرجی فرستاد ودیگر التفاتی نکرد شاهزاده محمود به تبدیل به هرات
رفت بروضهٔ خواجه عبدالله انصاری مشرف شد شاهزاده فیروز الدین مطلع شد آمده
یکدیگر را دیدند ودستهٔ خلعت بجهت شاه محمود آورد وقدری پادشاه محمود را به شهر
تکلیف نکرد وداع نمود وعذر ها نمود تا بشنیده شاه محمود مراجعت با سفراز نمود مدتی
مکث افتاد در ان وقت دو کاروان از قندهار بجانب هرات می آمد ودو کاروان از هرات
بقندهار میرفت فتحی خان بشاه محمود مصلحت نمود که هر چهار کاروان را یغما سازم
چیزی عاید میشود جمعیت حاصل کنیم بقندهار رویم شاید مسخر نمایم القصه شاه راضی شد
بعده کامران وفتحی وجمیع دیگر بعزم یغما بیرون شدند هر چهار کاروان را غارت
نمودند موازی چهار هزار سوار بکاره مهیا شدند بسر قندهار رفتند میر الم خان حاکم
قندهار مع عسکر که داشت برسم مقابله بیرون آمد در میدان رد وبدل شد میر الم خان
اسیر شد فتحی خان هیچ استحاله نموده بقتلش امر فرمود با وجودیکه میر الم خان در حق فتحی خان
نیکیها نموده بود بعده بقندهار یورش کردند باندک مدتی مسخر شد شاهزاده قیصر نیز
دستگیر شد شاهزاده کامران بعداوتی که داشت آن شهزاده یوسف مثال را
در شب خفه نمود الحق ماه در ایام جوان تر زاده بود سبب عداوت آن بود که چون دفعهٔ اول
شهزاده قیصر بقندهار آمد شهزاده کامران گریخته بود اما دختر یک کس را که بحسن جمال
مانند حور وپری بود نامزد کرده هنوز زفاف واقع نشده بود که شهزاده کامران فرصت
ندیده گریخته بود قیصر همان دختر پری چهره را گرفت الوقت بجهت همان شهزاده را
مقتول ساخت مدت پادشاهی قیصر در کابل شش ماه بعده شاه محمود از قندهار
موازی بیست هزار نفر حاضر نموده بعزم محاصره ومقابلهٔ شاه شجاع روانهٔ کابل شد
شاه شجاع ازین خبر موحش شد وکارش پریشان شد ناچار از کابل با ازدحام تمام

عازم رزم شد وزیرش محمد اکرم خان فوفلزی که رستم دستان بود پیش جنگ
شد در غزنی مقابل افتاد وزیر محمد اکرم بمیدان آمد برادر فتحی خان عبد الجبار خان نیز
بمیدان رفت بعد از تک وپوی محمد اکرم حمله آورد بیکضرب عبد الجبار را دو نیم
کرد فتحی خان چون مرغ نیم بسمل شد بخود طپید بعده کسی بمیدان نرفت جنگ
مغلوبه شد بعد از کوشش بسیار محمد اکرم را تیر وتفنگ رسید مقتول شد
دل شاه شجاع مأیوس ومحزون گردید در ان اثنا چند کس از طایفهٔ قزلباشیهٔ کابل
مع دستهٔ خود گریخته نزد شاه محمود رفتند شکست بعسکر شاه شجاع افتاد جمعی از
امرای نامدار مقتول شدند شاه شجاع را تاب استقامت نماند منهزم شد بکابل رفت
چون بر خلق کابل اعتماد نداشت اجمال واثقال مرحوم وشاهزاده حیدر ولد زمانشاه را
برداشت به پشاور رفت زمانشاه در کابل ماند شاه محمود بفر جمشیدی وآیین خسروی
دوباره مالک تخت بخت شد در مسند جهانبانی تکیه زد بفقرا ورعایا ترحم نمود فتحی خان
وزیر مطلق العنان شد شاهزاده کامران در قندهار نصب شد فتحی خان هر برادر
خود را بیک شهر حاکم نمود مدت یکسال بعد شاه شجاع را از پشاور راندند در کوهستان
پشاور روزگار میگذرانید در کشمیر نزدیک عطا محمد خان ایلچی فرستاد که بامداد عسکر بده
وباخزینه که با شاه محمود دعوی کنم عطا محمد خان اظهار نمود که دریای نور الماس را اگر دهی
بدهی سی لک روپیه میدهم ناچار شاه شجاع دریای نور را فرستاد عطا محمد خان برادر
خود غلام علی خان را با پانزده لک روپیه نزد شاه شجاع فرستاد گفت پانزده لک دیگر را
مع عسکر بعد میفرستانم الوقت این پول را مصرف رسانند شاه شجاع راضی شد
از هر طرف کسان بوی شیر بی را شنودند جمع شدند مواجب گرفتند شاه شجاع به پشاور
رفت بنای عزم کابل داشت وشاه محمود بزمانشاه نیکی مینمود وآن احترامت میداشت
بعده شاه محمود بزمانشاه گفت که مدتیست بعد از فوت پدر که مملکتها خراب وخزینها تمام شد
الا خرابی فقرا ورعایا وقتل مسلمانان وخون ناحق دیگر نفعی در میانه حاصل نیست الوقت
پای تخت کابل بدست من آمده وهم از شمایان به سن بزرگترم پادشاهی حق منست

رجا دارم که تا من زنده ام برادران بدی نکنند من هم سوگند میخورم که شمایان و اولاد شمایان را
عداوتی نکنم علوفه و خرج یومیه را از خزانه میدهم آن شاهزادگان که در بالا حصار ست
کلهم را مرخص داد که هر کس میخواهد بکابل نشیند خرج یومیه را میدهم والا کجا
که میروند متحیر ند جمیع شاهزادگان طوق اطاعت را بر گردن بستند آمده در کابل نشستند
وشاه شجاع برادرم سخن عطا محمد خان هرا مساعت را قبول نماید ترک لشکر کشی
کند در کابل اورا نایب خود میسازم تا من زنده ام سرکشی نکند بعد فوتم خود بخش داند
زمانشاه ﴿وشاه شجاع را سه پسر بود شاهزاده سکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن
احمد شاه بسیار صاحب جمال و دانشمند است در سفر و حضر همراه پدر میبود دیگران
شاهزاده سلیمان بن شاه شجاع وشاهزاده شاپور بن شاه شجاع با پدر بهندوستان
رفتند هر سه برادر والسلام﴾ این مصلحت را نیک دانست مکتوب از خود و عهد نامه از شاه
محمود به نزد شاه شجاع فرستاد شاه شجاع مایل شد و صورت واقعه را بکشمیر نزد عطا
محمد خان فرستاد که با عسکر و خزینه میدهی والا با برادر آشتی میکنم عطا محمد خان از ین
مقدمه بسیار مشوش بود فکر نمود که هر گاه برادران سازش کردند بعده بمن قصد
میخواهند کرد دفی الفور پنج هزار سوار جرار را برگرفت بسرعت تمام خود را به پشاور
رسانید شاه شجاع مسرور شد که بامداد آمده است بعده داخل اردو شده دست شاه
شجاع را قید نمود صباحی عازم کشمیر شد حرم واثقال شاه شجاع همراه برد چون بکشمیر
رسید شاه شجاع را بقفس گذاشت و خودش در تدارک و آراستن شهر و جمع نمودن عسکر
مشغول شد و طبل عاصی شدن را با شاه محمود زد و مکتوبات مخفیه نزد انگلیز فرستاد که با عسکر
عازم این حدود شوید من هم بچهل هزار لشکر مهیا میباشم از دو جانب ملک لاهور را
از دست راجه سنگ میگیریم کشمیر از من لاهور و رو طاس و ممیر شهر و جهوا از شما
چون قاصد بدیار لاهور رسید راجه سنگ هر جا جاسوس داشت قاصد را
گرفتند مکتوبات ظاهر شد راجه سنگ همان مکتوبات را بکابل فرستاد نزد شاه محمود
واظهار نمود که هر گاه شما عسکر فرستانید از یکطرف من نیز از جانب لاهور عسکر بسر کشمیر

میفرستانم عطا محمد خان را دستگیر میسازیم باز کشمیر مال شما باشد بعده فتحی خان مامور شد
که با عسکر روانهٔ کشمیر شود از یکطرف و از یکطرف راجه سنگ عطا محمد خان از ین
مقدمه بی خبر مانده که ناگاه از راه بهبه اتک عسکر فتحی خان و عسکر راجه لاهور رسید
مجال گریختن نشد عطا محمد خان اسیر و دستگیر شد کل خزانه و اموالش بدست فتحی خان
آمد چون والدهٔ عطا محمد خان همشیرهٔ فتحی خان بود ضرر جان نرسانید بعض اموالش و خرجی
دادند فتحی خان حکومت کشمیر را به برادر خود محمد عظیم داد وشاه شجاع که در قفس بود
برآوردند فتحی خان و راجه سنگ برسم پادشاهی کورنش کرده بعده فتحی خان بشاه
شجاع عرض نمود که با ما کابل میروید نزد شاه محمود شاه شجاع گفت من نزد راجه
سنگ میروم او هم دوست ما و شماست باو مهمان میشویم و راجه سنگ هم طالب
شد که شاه شجاع را نزد خود میبریم فتحی خان چیزی خرجی و بهای لایق از شال
وغیره بشاه شجاع داد و راجه سنگ باتفاق روانهٔ لاهور شدند و فتحی خان حرم و خدم
واثقال عطا محمد خان را برداشته عازم کابل شد شاه محمود نیز از جرایم عطا محمد خان در گذشت
چون راجه سنگ مع شاه شجاع بلاهور رفت بعد از یکسال راجه سنگ بخیال و هوس
افتاد که کشمیر را ضبط نمایم بشاه شجاع مصلحت نمود شاه شجاع گفت آسان نیست باقی
خود صاحب اختیاری بعده راجه سنگ هشتاد هزار نفر از سوار و پیاده جمع آوری
نمود روانهٔ کشمیر شد محمد عظیم خان مطلع شد آخر ده هزار سوار حاضر داشت بعزم
استقبال در وازهٔ کوه که راه باریک دارد روانه شد توکل علی الله نمود چون کفار کلهم
داخل درهٔ کوه شدند اهل اسلام از چهار جا جلو و عقب اهل ضلال را گرفتند یکبار
شیون بر آوردند خود را بصف کفار زدند بعون و عنایت الهی شکست بر اهل کفر
افتاد منهزم شدند تا چهل هزار نفر مقتول و اسیر شد باقی مانده بهزار خجالت خود را
بجامی رسانیدند راجه سنگ شرمنده و شرمسار شد باز عذر و معذرت بکابل نوشت
که من این کار را باغوای شاه شجاع کردم چون از کردار منفعل بود بهانه شاه
شجاع کرد وشاه شجاع چون از گفته راجه سنگ مطلع شده دلگیر شد فکر رفتن کرد

در ابه سنک طالب دریای نور الماس شد شاه شجاع عذر آورد قبول نکرد بعده شاه
شجاع سنک آباد داد کفت بپول نمیفروشم لازم باشد نزد شما باشد راجه سنک بفکر
افتاد بفر لمش رفت شاه شجاع در شب با شاهزاده حیدر وچند آدمی که داشت با سه
پسر بجانب ملک جمو کریخت راجه سنک از کفته خود پشیمان شد کس فرستاد که
البته شاه مراجعت به بنده خانه کنند تا زنده ام خدمتکارم شاه شجاع ابا نمود دکوچ
وحرم را طلبید آخر راجه سنک حرم وخدم شاه را مع سنک دریای نور بحرمت تمام فرستاد
بعده شاه شجاع نزد انکلیز که در هندوستان هستند رفت جماعه انکلیز قدوم شه
بخود فخر دانستند در جای خوب سکنا وخرج لایق چنان مهمان مقرر کردند الوقت
که سنه ١٢٣٢ هست شاه شجاع در ملک هندوستان نزد عمالان انکلیز میباشد
والله اعلم بحقایق الامور

وشاه زمان اعمی در کابل ماند شاه محمود مهربانی در حق او میکرد بجهت احسان که چون
شاه محمود را کرفت ترحم نمود چشمهایش کور نکرد به سبب همان حقوق دایم حرمت
او را میکرد وهر طلب او را مجری میساخت بهر جا که میرفت میفرستاد وخرج یومیه
تعیین نموده بود ماه بماه میکرفت وقتش در کابل خوش بود وخیمه خان وسایر وکلای دولت
بدیدنش میرفتند الحق پادشاه فاضل وعاقل ودانا ورعیت دوست بود بلی
صحبت علما شب وروز بود تا در سنه ١٢٣٠ اذن طلبید از شاه محمود که به بلخ ١٢٣٠ در اصل نسخه چنین بود لیکن بسیاق کلام میباید که بجای صفر رقم خواهد بود مصحح
بزیارت شاه مردان میروم اذن داد با حرم وخدم ویک پسر شاهزاده ناصر ویک حرم وسه
دختر ویک فیل وشصت نفر ملازم از کابل براه بت بامیان عازم ملک بلخ شد قلیچ
علی خان حاکم بلخ استقبال نمود مهمان نوازی کرد بعده بزیارت شاه مردان که آنرا
امام میکویند مقبره وهست وسنک مرمر سفید بالای قبر استوار است در سنک
نوشته است که (هذا مرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب) آن مرقد در زمان
سلطان حسین میرزای بایقرا پیدا شد اول توده خاک بود چون بدیع الزمان میرزا
حاکم بلخ شد روزی در تواریخ نوشته دید که در فلان جای مرقد حضرت علی رضی الله عنه

میباشد

میباشد بدیع الزمان میرزا آن تپه خاک را برداشت صورت قبر ظاهر شد صورت
واقعه را بهرات به پدر خود قلمی نمود سلطان حسین میرزا به بلخ رفت بچشم خود دید قبول
نمود بعد وبالای مرقد راقبه ساخت ومدرسه وخانقاه ومسافرخانه ووظیفات کلی تعیین نمود
متولی وامام وکوربان وهر شب آش وطعام مقرر نمود آن بنای خیر دان وظیفات از
شرافت آن بزرکوار باقیست هر کاه هزار نفر مسافر بیاید متولی همه را آش ونان وخرج
میدهد هر سال از هر طرف ممالک از هندوستان وخراسان وطوران زوار از کور
وشل وصاحب مرضان بزیارت میروند بعضی شفا می یابند القصه شاه زمان بزیارت
رفت بیست روز مکث کرد بعده از انجا روانه بخارا شد چون امیر حیدر شاه بخارا خبردار
شد برسم استقبال چند کس معتبر را بخدمت شاه فرستاد چند روز در قرشی وتخت مهمانداری
نمودند از انجا عازم بخارا شد جای ومکانی خوب حاضر کردند در شب امیر بدیدن زمانشاه
رفت وتسلی داد وماهی دوصد طلا مقرر کرد چون زمانشاه دختر چهارده ساله داشت
امیر حیدر طمعکار شد از زمانشاه طلبید شاه عذر آورد آخر امیر حیدر کفت دختر را شوهر
بکار است از من بهتر داماد بکجا خواهید یافت شهر بشهر بردن دختر بزرک را موافق
شریعت نیست چون زمانشاه دانست که خواه برضا وخواه بزور امیر حیدر دختر را میکیرد ونیز
امیر حیدر وعده داد که بلخ را میکیرم بشما میسپرم آخر بطمع بلخ بکام تلخ رضا بقضا داد دختر را
عقد بستند تا بیست هزار طلای بخارا که عبارت از سی هزار طلای مجار بوده باشد
سید امیر حیدر لباس ویراق ساخت بجهت دختر شاه آوردند لباسها را پوشید ونیز اقمشها را
از خود لباس ویراقهای مرصع ومجوهر پیدا کرد که عقل مردم خیره شد مدت چند ماه زمانشاه
مکث کرد دید که هیچ مددی نیست وبهبودی ندارد آخر اذن طلبید که من در قلعه اقچه که
نزدیک بلخ است میروم هر کاه امیر حیدر مدد کنند آنجا حاضر باشم ونیز چون نزدیک
بلخ باشم شاید که مردم بلخ خود راغب شوند بهر طریقه وتدبیر از بخارا برآمد مدت یک
هفته بقلعه اقچه مکث نمود بعده با اتباع خود کلهم از راه میمنه فاریاب عازم هرات شد
شاهزاده فیروزالدین خودش استقبال نمود داخل شهر شد بعد از یکسال اجازت طلبید که

اراده بیت الله دارم شاهزاده فیروز آنرا بحرمت تمام روانهٔ مشهد نمود از انجا حسین علی میرزا ولد فتح علی شاه باکرام روانهٔ طهران نزد شاه ایران نمود فتح علی شاه بسیار عزت وحرمت نمود جمله پسر پادشاه بدیدن آمدند در شب خود فتح علی شاه زمانشاه را در خلوت طلبید نوازش وتسلی داد زمانشاه همان فیل را با هدیه که داشت پیشکش نمود مدت چهار ماه مکث نمود بعده اجازت جانب بغداد طلبید که از انجا بمکهٔ معظمه رود فتح علی شاه چهار هزار طلای مجار انعام نمود و محرم و دختر پادشاه و به پسرش و بخود زمانشاه سراپا لباسهای گوناگون داد جمیع ملازمان او را خلعت داد با مهمانداری که شهر بشهر زمانشاه را ضیافت نمایند سپرد روانهٔ بغداد شد الوقت که سنه ۱۲۲۳ هجرت زمانشاه به بغداد رسید در بغداد داود پاشا والی بود والسلام

(شهزاده عباس بن تیمور شاه بن احمد شاه بن زمان خان)

درحین حیات پدر دو سال حاکم پشاور بود چرا که دختر خان خیبر را گرفته بود. بجهت پدر زنش حاکم پشاور شد بسیار زورمند و باغیرت بود چنانچه نهال سه ساله را از بیخ برمیکند صاحب شمشیر بود از روی شجاعت باغوای پدر زنش به پدر عاصی شد تیمور شاه عسکر کشید بالای پشاور رفت شهزاده از کردار نادم و بیلد در جابه نزد پدر فرستاد اظهار نمود که من گناه ندارم پدر زنم صاحب تقصیرست چون بخش صحیح بود شاه از جرایمش گذشت شاه داخل پشاور شد باغوای پدر زن شهزاده و یک چند رجال از افغان در نصف روز مع جماعهٔ خیبری بسرای شاه هجوم آوردند قریب بود که شاه را بگیرند جاریه مطلع شد خبر به شاه داد شاه از حرم گریخته خود را به بنگاله که قصر بست افکند متحفظان از احوال شد که شاه ضایع شده ناگاه از بالای بنگاله فریاد شاه برآمد که جماعهٔ باغیان را بقتل رسانید قتل عام فرمود بعده اهل عسکر شمشیرها را کشیدند آنچه دستار سفید یافتند بقتل رسانیدند امیرخان حاکم کشمیر چون عاصی شده بود در ان اوقات آنرا گرفته آورده بودند در مابین بنگاله بخانهٔ محبوس بود چون آواز شاه را شنود از محبسخانه بیرون شد شمشیری از یک نفر گرفت تا دو صد آدم را بقتل رسانید شاه از ان خشنود شد باز حکومت کشمیر را باو داد در ان

مابین بسیار آدم بی گناه مقتول شد چرا که اهل پشاور جمله دستار سفید داشته اند. بعده شهزاده عباس را بکابل آوردند زمانشاه ببالا حصار حبس کرده بود. بجهت قتل جان نثار باغوای وزیر عباس را اخته کردند والسلام (در عهد زمانشاه)

(شاهزاده حاجی فیروز الدین بن تیمور شاه بن احمد شاه)

چون زمانشاه بسر هرات آمد شهزاده محمود برادرش از شهر بکهر بسبز راه مع عسکر در منزل روضه باغ که مرقد زمان خان پدر احمد شاه و اسدالله خانست برآمد مقابلهٔ زمانشاه ونیز والدهٔ خود را مع زمان خان نائب باهدایا نزد زمانشاه فرستاده بود که شاید مصالحه شود منتظر نشسته بود و شاهزاده فیروز الدین در شهر متحفظ بود قلیچ خان اویماق کینه وخیانت در دل داشته و حین رفتن زمان خان نزد زمانشاه وعده را بجا مانده بودند که بهر طریقه بوده باشد من ارگ را ضبط میکنم و شما زمانشاه را گرفته بیارید. بعده قلیچ خان به بهانهٔ که سورسات غله جو میگیرم با دو هزار نفر ملازم خود بشهر مانده بود نصف روز هوا گرم که شاهزاده فیروز در سرای بخواب خرگوشی بود که قلیچ خان مع ملازمان بدر ارگ رفت متحفظان را گرفت و ارگ را تصرف نمود و جمیع تفنگچیان به برجها رفته شلک نمودند شاهزاده از خواب ناز برخاست حال را باین طریقه دید صورت واقعه را باردو فرستاد تا او بود که شهزاده محمود آمد و قلیچ خان حیله کرد حسین علی خان و میرزا هاشم خان زاده ارگ طلبید و گرفت. بعده شاهزاده محمود مع شاهزاده فیروز الدین و متعلقان خود روانهٔ ایران شد نزد فتح علی شاه آمدند بعده شاهزاده فیروز الدین مدتی در یزد ماند بعده ارادهٔ بیت الله کرد به بغداد آمد سلیمان پاشا کمال حرمت نمود روانهٔ حج شد در مراجعت به بغداد و اصفهان و یزد آمد سکنا گرفت در ان زمان شاهزاده محمود از بخارا گشته از راه خوارزم نزد فتح علی شاه آمده بود برادران بعد از مدتی روی یکدیگر را دیدند تا او بود که فتحی خان شاه محمود را گرفته بقندهار برد و کابل را مسخر نمود زمانشاه را گرفت و ملک افغانیه را ضبط نمود حاجی فیروز الدین چون خبر را شنود بهوس هرات روانه شد شاهزاده قیصر که در هرات بود مع قلیچ خان روانهٔ مشهد شدند

بلد خشم تیموری اُو یماقیه خود را در محال خاف و باخرز تا جام سکناداد قلیچ خان مع قیصر بطهران آمدند اطاعت اختیار نمودند حاجی فیروز بی آفت بما دی وارانی داخل هرات شد در عهد شاه محمود و عهد شاه شجاع همان حاکم هرات بود چون شهزاده کامران بسیار طالب هرات بود شاهزاده فیروز خوف نمود بشاه عجم پناه برد و حامی خود کرده اکثر بد ایاوا ایلچی بعجم میفرستاد در اول که داخل هرات شده هنوز متمکن نشده بود قلیچ خان با محمد میرزا ولد فتح علی شاه با عسکر عجم بسر هرات آمد شاهزاده فیروز نیز عسکر جمع نمود از افغان و اویماقیه و نیز شیخ الاسلام که صوفی الاسلام میگفتند پنجاه هزار مرید داشت اصلش از اوزبک بخارا بود در زمان شاه مراد بیک از بخارا کوچ نموده در هرات آمده بود تیمور شاه آنرا در منزل کرخ مسکن داده بود دعوی کشف و کرامت میکرد و نیز حاجی ملا موسی اعلم هرات که بهفت حج کرده بود و مرید سید عقیل که در مکه معظمه سکنا داشته بود او تخصم و دعوی تقابل صوفی اسلام میکرد حاجی فیروز هر دو عزیز را انگیخت جنگ قزلباشیه کرد لاعلاج هر دو شیخ با مریدان خود عازم رزم و با عسکر شهزاده فیروز ملحق شدند میدان قتال در قریه شاده که دوازده فرسخ بعید از شهر است روی داد حاجی فیروز و عسکر افغان از یکطرف و هر دو شیخ مع عسکر فیروز کوهی که طایفه هستند از اویماقیه از یک طرف و جانب قزلباش قلیچ خان و محمد خان هزاره مع اسحق خان تربتی یکطرف و عسکر قزلباش و قهر یکطرف عسکر افغان خود را بقلب طایفه قهر زدند از جای برداشتند و کسی بسیاری مقتول ساختند در آن وقت قلیچ خان و محمد خان و طایفه اسحق خان غرقی خود را بقلب عسکر فیروز کوهی و هر دو شیخ زدند طایفه فیروز کوهی منهزم شدند کسی بسیاری مقتول و اسیر شد و هر دو شیخ مقتول شدند مریدان چون بنات النعش پراکنده و شکست فاحش یافتند بعده طایفه قزلباش نیز قوت یافتند مراجعت کردند جماعه افغان نیز شکست یافت چند امیر معتبر افغانیه مقتول شدند مثل بدل خان و احمد خان ولد اسلام خان و عبد الجبار خان و رجب محمد خان و شادی خان وغیره حاجی فیروز بهزار مشقت گریخته و شکسته خود را بشهر هرات رسانید شهر بند شد طایفه قزلباش سر صوفی اسلام را پوست

خروش فیروز کوه پیچان ز دست ز فیروز کوه
عراق و ری مازندران شد
[illegible]

کرده

کرده بطهران فرستادند و تنش را جماعه ضاله بسوختند و گرد هرات را محاصره کردند مدت دو ماه مکث افتاد چون گرفتن میسر نشد صلح کردند از غوریان که ده فرسخ از هرات است سنور بستند و هر ملک واملاک که قلیچ خان در هرات داشت متصرف شد بعده عسکر قزلباش مراجعت کردند بعده حاجی فیروز از برادرزاده متوهم شد سازش کلی بعجم کرد و پشت و پناه ساخت چون دفعه ثانی باز شاه محمود بکابل مسلط شد ایلچی فرستاد طلب حضور حاجی فیروز را کرد ابا نمود نرفت فتحی خان و کامران عداوت حاجی فیروز را در دل نگاه داشتند منتظر فرصت بودند و چون حاجی فیروز از برادر روی گردان شد اعتماد بشاه عجم کرد آخر ولی محمد میرزا که حاکم مشهد مقدس بود دختر حاجی فیروز را طلب نمود حاجی فیروز پس از جهد بسیار رضا داد که دختر خود را بولد شاه عجم دهد تا باین جهت قوتش زیاده شود اما امرا و وکلای افغانیه راغب نمیشدند که هر وقت افغان دختر از عجم گرفته است و دختر نداده اهل سنت بجا زن باهل شیعه رافضی میدهد هر جا عیب میکنند و سرزنشت هر چند ناصحان وعظ گفتند حاجی فیروز از گفته خود برنگشت انجام دختر را درستی نمود که بدهد دختر چون شنود که پدرش میخواهد که آنرا بقزلباش دهد بسبب زهر خورد هلاک شد حاجی فیروز از کردار خود منفعل شد اما جماعه افغانیه مسرور شدند چون این واقعه بشاه محمود رسید او هم بقصد حاجی فیروز شد تا در سنه ١٢٣٢ فتحی خان و شهزاده کامران با عسکرهای قندهار وغیره بعزم یورش هرات آمدند سه ماه محاصره کردند بعده شهریان عاجز شدند شهر را بدست دادند حاجی فیروز الدین اسیر شد آزار وانه کابل کردند چون شاه محمود و حاجی فیروز از یک ما درند هر دو ولدان تیمور شاه بند اذیت باو نرسانید والده آنها بحیات بعده فتحی خان هرات را بشاهزاده کامران داد برادر خود کهندل خان را نائب ساخته و با عجم آشتی نماید بشرط آنکه آنچه از مملکت افغانیه عجم گرفته است باز بدهد الوقت که سنه ١٢٣٣ است کار با آنجا نماید شده است تا بعد چه شود در سال مذکور ایلچی عجم بدولت علیه عثمانیه آمد محب علی خان ولد کلب علی خان ظجبت یک فیل و پنج اسب جهان پیما و از شال و زربفت وغیره هدیه و دو شمشیر کیانی آورد حرمت و عزت در حق او شد الوقت عهد دولت سلطان

اعظم وخاقان اکرم مفتخر اهل العرب والعجم قطب الاسلام السلطان الغازی السلطان محمود خان بن السلطان عبد الحمید خان ابن السلطان احمد خان خلد الله ملکه وابد دولته وز احسانه بما شد امید که سالهای سال در مسند کامرانی پاینده ومستقیم باد فی سنه ۱۲۳۳ والسلام

(شاهزاده شاپور بن تیمور شاه بن احمد شاه)

(مهر مفتی هرات)

چون ز الطاف خدا وشفقت تیمور شاه	خادم شرع نبی شدم هاشم از فضل اله

چون تیمور شاه پدرش در کابل مرحوم شد زمانشاه برادرش صاحب تاج وتخت شد جمله شهزاده ها را در بالا حصار کابل در قفس کرد ومستحفظ بالا حصار عبد الله خان که یکی از معتمدان زمانشاه بود شد چون خدمت بسیار کرده بود نامش جان نثار خان مانده بود همان سال زمانشاه بالای هرات بجنگ شاهزاده محمود رفته بود جان نثار خان چون میدان را خالی دید بنای حرام نمکی گذاشت ملفوفه بوالدهٔ شاپور که بنت شربت علی بود نوشت که مدتیست که مبتلای عشق تو شده ام چاره ام منحصر وطاقتم طاقت الوقت شوهر نداری واختیاری خرج وخراجات بالا حصار با منست هرگاه با من متفق شوی در حق تو وپسر تو مهربانی میکنم والا خرج تو نمیدهم چون ملفوفه بوالدهٔ شاپور رسید بسیار گریه کرد که عاقبت زن محبوبهٔ تیمور شاه محتاج نان وطالبش غلامی شد سخن جان نثار را رد نمود جان نثار خرج از او باز گرفت بسیار عسرت میکشید نبا وجود آن هر روز ملفوفه پر خشونت مینوشت آخر والدهٔ شاپور صورت حال را بشاپور وشهزاده عباس بیان نمود آنها گفتند تو بگوی که شاهزاده شاپور خسته شده است آمده بیند وبگوی که با تو اطاعت میکنم بعده والدهٔ شاپور ملفوفه نوشت بر رخامند هی خود وآمده شاپور را ببیند جان نثار خورسند واز این مژده جان سپار شد در شب در آمده ببالین شاپور بعد از نیم ساعت شاپور بجایکه برخاست خنجریکه در میان داشت به جان نثار کشید شکمش زد وآنرا بجهنم فرستاد اراده برآمدن داشتند

که برادرزادهٔ جان نثار مطلع شد در را گرفت خبر بهرات بزمانشاه رسید فی الفور بکابل آمد با ملفوفه ها وزیر شاپور ووالده اش را زهر دادند شاهزاده عباس باقی ماند بعد صورت حالش بیان خواهد شد والسلام ۞ والده اش بانوی حرم بود بنت شربت علی خان جند اول قزلباش بود تیمور شاه بسیار محبت داشت وصاحب حسن وجمال وپری چهره بود در فصاحت وکمال بی نظیر بود تیمور شاه سه صد زن داشت وهر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زنها بود روز موعود بانوی حرم کل زنهارا امر میفرمود که آراسته کلم جیغه بسر میزدند بنوع زینتها زینت میدادند در صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود در میانهٔ حوض آب که شادروان میجست دو طرفه صف میزدند در پشت سر هر زن دو جاریه سفید وسیاه می ایستادند بعده شاه می آمد به تخت می نشست زنها کورنش میدادند بنت شربت علی ممتاز قریب شاه می ایستاد تاج مکلل بجواهر آبدار بسرش زده بعده شاه از تخت برخاست از سر صف یک یک را دیده صحبت وخوش طبعی میکرد میگذشت بنت شربت علی برابر شاه سخن زده میرفت خواجه سرایان وقرلاغاسیان چند عدد پشت سر شاه میرفتند بکدامی که شاه زیاده التفات میکرد سیاهه میکردند باین قرار کلم را دیده بعده مرخص میکردانید از انجمله ده عدد یا کم یا زیاده نوشته بودند چون شب میشد همگی را بحضور می آوردند بیکایک را بخلوتخانه میفرستادند شبی بود که بهر ده زن رجوع میکرد تمام سال کارش این بود الحق داد عیش داده بود هر هفته نیز بکه ختر باکره تصرف میکرد هر زنهارا علوفه وخرج یومیه ومواجب سالانه مقرر کرده بود سالی دو هزار طاقه شال بمصرف حرم میداد وکدام از زنها که میخواست خرج ونفقه خوب میداد هرگاه اولاد داشت باولادش جای جدا تعیین میداد وشهزاده های که در بالا حصار بود خوب حرمت میکرد وبکدام که لازم بود جاریه باکره میفرستاد سالی چهار لک روپیه که مالیهٔ جلال آباد بود بمصرف بالا حصار بود ونیز تیمور شاه هفته مخصوص یکشب بعد از نماز شام مجلس علما داشت با علما طعام میخورد بعد از طعام مباحثه میکردند حین خفتن نماز میخواند بعده بحرم میرفت هفته یکمراتب با اولادهای خود صحبت وطعام میخورد سی وشش پسر داشت که اسامی آنها اینست شهزاده همایون

شهزاده محمود شهزاده زمان شهزاده شجاع شهزاده فیروز الدین شهزاده عباس شهزاده جهان والا شهزاده ایوب شهزاده حسن شهزاده حامد شهزاده حسین شهزاده شاپور شهزاده کهر شهزاده قیصر شهزاده اکبر شهزاده عالمگیر شهزاده احمد شهزاده یعقوب شهزاده سلیم شهزاده فغفور شهزاده جهان شهزاده شاهرخ شهزاده محمد شهزاده عثمان شهزاده عمر شهزاده قمر شهزاده رستم شهزاده دریادل شهزاده کهندل شهزاده رحمت شهزاده فرخ شهزاده اورنگ زیب شهزاده صابر شهزاده تیمور شهزاده داراب شهزاده زکریا حین حیات تیمور شاه بحیات بودند بعده زمانشاه آنهارا ببالاحصار کابل بقفس انداخت والسلام تمام شد بادشاهان افغان

(در بیان سلسلهٔ خوانین اوزبکیه)

محمد رحیم خان منغط اوزبک اول خان در سنه ١١٦٠ که بعد از نادر شاه قزلباش در بخارا تا سنه ١٢٣٢ حکومت کرده اند اوقت که زمان دولت سید امیر حیدر ابن شاه مراد بیک ابن دانیال منغط اوزبک بخت قلمی شد باین قرارست تا واضح بوده باشد والسلام چون نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد ابوالفیض خان ابن سبحانقلی خان که از اولاد چنگیز خانست حاکم بخارا بود ودر خوارزم ایلبارس خان قزاق که او نیز نسبش بچنگیز خان میرسد حاکم بود یعنی پادشاه بود ابوالفیض خان دانست که تاب عسکر قزلباش راندارد چند آدم معتبر وخواجه جویباری باهدایای لایقه به استقبال در پشاور نزد نادر شاه فرستاد اظهار نمود که من از دودمان سلاطین سابق باقی مانده ام قوت محاربه باآن شهریار ندارم در گوشه نشسته دعا گویم هر وقت که تشریف بیاورند مهمان بپذیرم نادر شاه را سخن ابوالفیض خان بسیار خوش آمد فرستادگان را مرحمت کلی مبذول کرده مرخص نمود ومکتوب بابوالفیض خان نوشت که ازین کردار تو شادمان وممنون شدم هدایا وفرستادهای شما منظور نظر شد ودیگر بطریقهٔ محبت وآشنائی شما ظاهر شد آنچه تقریر نموده اند همگی

صدقست

صدقست ولکن چون تنبیه ایلبارس پا از جملهٔ واجباتست برخود لازم کردیم که جزای ان بدفعال را بدهیم ان شاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنت هرات عازم بلخ واز انجا بضیافت ورسم ملاقات بدیدن آن عالیمکان اونت مقامی خواهیم آمد مهمانپذیر باشند واندیشه در دل راه ندهند که چشم در ملک ومال آن جناب نیست واوقت قدری از هدایا وتحفه مزجات از اشیاء هندوستان برسم یادآوری باآن دوستدار عقیدت شعار فرستادیم باقی والدعا چون نامه وهدایا به بخارا رسید ابوالفیض خان مسرور شد وصورت واقعه را بخوارزم بایلبارس خان فرستاد که شاید اوهم باصلاح بیاید وعذر گناه خود کند ایلبارس را چون نحوست دامن گیر بود مصلحت پذیر نشد بلکه خشونت تر یز جواب ابوالفیض خان را داد

(بیت)

پند ناصح نکند با دل نا اهل اثر	دوزخی را سوی جنت نتوان برد بزور

بعده ابوالفیض خان در تدارک مهمانداری وجمع نمودن سورسات از غله وبرنج وگوسفند وجو وغیره پرداخت چون نادرشاه بهرات آمد سه صد فیل وخیمه مروارید وتخت طاوس آورده در چمن کهدستان جانب شرق دروازهٔ خشک شهر اوطراق نمود واز جملهٔ فیلان دو عدد فیل وهدایای نفیسهٔ مرغوبه برسم تحفه وهدیه بدربار قیصری السلطان الاعظم والخاقان المکرم السلطان الغازی السلطان محمود خان اول فرستاد ودو فیل باهدایای هندوستان بفرمانروای مسقوبنت پطر الکسی پطروونه فرستاد وبهر بزرگ ولایت تقسیم نمود مدت سه ماه مکث افتاد بعده نصرالله میرزا پسر خود را که در هندوستان همراه برده بود وصبیهٔ از پرده نشینان شهریار اعظم محمد شاه هندی بنصرالله میرزا بعقد نکاح آورده بود باحرم واحمال واثقال روانهٔ مشهد مقدس که تختگاه نادری بود کرد وخودش از منزل کهدستان کوچ نموده دریا دغیس که جانب شمال هرات وراه بلخ وبخاراست منزل نمود در آن مسکن دلکشا ومکان نزهتنما که نوبهارش طعنه بر فردوس جنان میرند رضاقلی میرزا ولد ارشدش که ولیعهد نموده بود واز جانب مشهد با دوازده هزار عسکر جرار

که هر هزار سوار یکرنگ اسب سوار بودند همگی غرق فولاد ونقره چون منزل قراتپه
کورنش همایون شد دبدبهای رضاقلی میرزا وعسکرش از نظر شاه گذشت خوف ورعب
در دل نادرشاه رسوخ یافت از رضاقلی میرزا متوهم شد چرا که بی اذن پدر طهماسب شاه را که
از اولاد سلطان صفویه بود وهم پدرزنش بود در مشهد خفه نموده بود این عمل بنادرشاه سبب
واهمه شد بعده فرمود که عسکر رضاقلی میرزا داخل عسکر شاهی شوند ورضاقلی میرزا ابقطار محرمان
که پیش خدمت میگویند بسواری همراه باشد از انجا کوچ بر کوچ به میمنه وفاریاب به بلخ
رسیدند واز آمدن خود ابوالفیض خان را مطلع نمود بعده از آسایش عسکر امر شد که نصف از
دریای عمویه که جیحون است عبور نمودند نصف از این طرف مع طوبخانه جات وموازی یکهزار
کشتی خرد که همه ذخیره بار شده بود در آب انداختند عازم بخارا شدند چون در منزل کرکی لب
دریا که چهار منزل است تا بخارا محمد رحیم بیک منقط که یکی از معتمدان وسرکردهٔ ابوالفیض خان
بود مع هدایا وسوغات بدربار شاه رسید منظور نظر والا گهر شد از انجا عازم چارجو محاذی
شهر بخارا که سه منزل است وهم راه خوارزم است عسکر اوطراق کردند بمدت سه روز بالای
جیحون جسر بستند نصف عسکر در انجا ماندند نصف دیگر مع شاه روانهٔ قراکول که یک
منزل است به بخارا رسیدند ابوالفیض خان مع سادات وعلما وصلحا واعیان شهر مع اسبان
تازی نژاد وهدایای لایقه برکاب شاه رسیدند امر کورنش شد ابوالفیض خان بحضور رفت
نادرشاه امر نشستن کرد وبعده خلعتهای فاخره وتاج مرصع بسرش زدند خطاب بشاه کرد یعنی
ابوالفیض شاه یکشب ماند بعده مرخص شد بشهر رفت نادرشاه در روز دیگر کوچ نموده در
چاربکر که نیم فرسخی شهر است منزل نمود چون ابوالفیض دختران پری چهره داشت نادرشاه
یکی را بجهت خود ویکی را بعادل شاه برادرزادهٔ خود ولد ابراهیم خان بعقد وآیین خسروی
نکاح کرد وزمام عقد مملکت ترکستان را بکف کفایت ابوالفیض شاه داد ومحمد رحیم بیک را مرتبهٔ خانی
داد وشش هزار نفر جرار از ترکستان انتخاب نمود تسلیم محمد رحیم خان نمود از چاربکر کوچ
نمود بچارجو مراجعت نمود عادل شاه را با حرم ومحمد رحیم خان با عسکرش از راه مروشاهجهان
روانهٔ ارض مقدس مشهد واز انجا بعزم محاربهٔ داغستان نمود وهنوز چون نادرشاه در

منزل چاربکر بود بنا بر التماس ابوالفیض شاه ایلچی ودو نفر از خواجهای جویبار بخارا برسم
سفارت وآمدن ایلبارس خان خیوق وعذر جرایم ماضی را عفو رسیدن بنزد ایلبارس
فرستاد شاید که باطاعت آید چون ایلچی وخواجها در قلعهٔ خانقاه وهزاراسب رسیدند ایلبارس
با بیست هزار سوار یموت وترکمان وقزاق واوزبک آنجا خیمه زده بود بانقدر عسکر
مغرور وبانخوت در کمین وسد راه نشسته بود مضمون مکتوب را خوانده (صورت مکتوب نادر
شاه که بایلبارس خان اورگنج نوشته بود این بود که) شجاعت پناه ایلبارس خان حاکم خیوق
بداند که الحمد لله از تیغ گهرنثار ما ممالک ایران تا حدود آدم وبصره وسقط وممالک
خراسان ومملکت هندوستان تا جهان آباد واکبرآباد ودهلی تا حدود تنهور ولاهور
ودرطاس تا سرحد بنگاله ودکن وبمپور تا نهایت ملک سراندیب وجمو وکشمیر وجسر میر
وتته وسند وطالپور وگجرات وملتان وشکارپور وکابل وقندهار وبلخ وبدخشان
وقندوز وختلان تا حدود کافر سیاهپوش وبخارا وسمرقند وملک فرغانه فتح وجله
سرفرازان آفاق بدرگاه ما جبهه سایی ورقبهٔ اطاعت نمودند وکسی تاب عسکر قیامت
اثر ما را نیاورد بعون وعنایت الهی در همه جا نصرت پیش پیش وبخت دولت همرکاب
بوده چون خوارزم بما قرب جوارست لازم بود که آن شجاعت پناه بلا استحاله عازم رکاب
همایون ما میشدند وبخلعتهای گوناگون مابین اقران وامثال مفتخر وسرافراز میگشتند
بلکه در غزوات هندوستان متفق ومعاون میبودند آنرا نکردند واز تشریفات شهریاری
بی بهره ماندند ولهذا چون اطاعت وایلی ننمودند بردنهٔ شان لازم ولایق بود که چون ما با عسکر
روانهٔ هندوستان شدیم وفرزند ارشد ارجمند ولی عهد ما رضاقلی میرزا در مشهد مقدس
ماندند میبایستی که با وطریقهٔ محبت ویکجهتی پیدا مینمودند آنرا نیز نکردند علاوه بران
رغم ما چند مراتب با طایفهٔ یموت یغماگر بعزم دست برد وغارت بحدود مشهد
مقدس آمده اند هر مراتب شکست فاحش وخاسر ومنکوب شکسته وریخته بمملکت خیوق
رفته اند وقرة العین رضاقلی میرزا ملتفت نشده بی امر ما عسکر بخوارزم نکشیده تا الوقت
که بعزم ضیافت واحوال پرسی از ولایت هندوستان فتح ونصرت واقبال ملاقات

شهریار دوستدار نقاوهٔ خاندان سلاطین جهانگیر خاقانی ابوالفیض شاه آمدیم که لوازم مهمانداری وعزت نمود الحال لازم بود که آن بهادر کونه فکر قبوتازبی امتیاز عازم دربار میشد هر آینه از جرایم ماضی عفو مینمودم وحق جوار ترا بجامی آوردیم از شفقت روز افزون شهنشاهی بهره مند وسرافراز میشدند بجهت آن چند روز در حوالی بخارا مکث شد شاید که باصلاح بیایند واز کردارهای نابجا نادم ومملکت خودرا از تاراج وریختن خون مسلمانان نگاه دارند ما باین فکر تا مسموع شد که سه هزار نفر از طایفهٔ یموت بعزم شبیخون به چارجو آمده بودند جمعی از عسکریه مطلع شدند یکحمله گرد از دمار آنها برآوردند چون بنات النعش پراکنده نمودند اکثرشان مقتول واسیر ومعدودی بهزار بدبختی خود را ایامنی رسانیدند از این واقعه باعث خشم وغضب عاید شد اما جناب ابوت مقامی ابوالفیض شاه رجایی واثق نمود وتسکین داد الوقت ایلچی ما با دو نفر از معتمدان شاه والاشان عازم شدند البته بلا استمهال وتاخیر عازم دربار سپهر اقتدار شوی ان شاء الله تعالی باز لطف پادشاهی شامل حال تو خواهد بود والا مهیا پذیر باش اراده چنانست که از سم ستوران آن مملکت بی بضاعت را پایمال سازم وسر پرشر ترا حلقه وار پیوند سازم

ستیزه بجایی رساند سخن		که ویران کند خانهای کهن

والسلام

چون یرلیغ را بخواند بخشم شد بی اندیشه وبی مصلحت حکم بقتل هر سه نفر ایلچی داد با وجود که قتل ایلچی در هیچ مذهب روا نیست ان کوته فکر احمق مرتکب چنین امور شد چون این خبر بشاه رسید عسکر یاراده وتقسیم نصفش از آنطرف آب جیحون واکثرش با طوبخانه جات وزنبورکخانه از یکطرف آب کشتیهای پر ذخیره در میانهٔ آب چون مور وملخ روانهٔ ملک ایلبارس برنخوت شدند چون نزدیک هزار اسب که قلعه ایست بلب آب جیحون ایلبارس متحصن شد نادرشاه فرمود که عسکر بهزار اسب دخل نکنند عازم قلعهٔ خانقاه شوند چون ایلبارس صورت حال را با آن طریقه دید خودش از هزار اسب بیرون شد بسرعت خود را بخانقاه

انداخت بعده عسکر قزلباش گرداگرد قلعه را محاصره کردند وطوب انداختند بعد از سه روز اهل قلعه وایلبارس امان طلبیدند شاه امان داد عسکر را از یغما منع نمود ایلبارس با تیغ وکفن بحضور آمد چون امان داده بود احترام نمود اما وارثان خواجههای جویبار که ایلبارس آنها را مقتول ساخته بود مدعی شدند که بکدام مذهبست که ایلچی را بقتل آورند موافق شرع شریف خون پدر خودرا میخواهیم بعده رجوع بشرع کردند قتل ایلبارس لازم آمد ایلبارس خان را مع بیست ویک نفر از وکلاء او بقتل آوردند بعده قلعه خیوق را به ابوطاهرخان داد وده هزار نفر اسیر قزلباش انجا بود مرخص نمود وشش هزار نفر از جماعهٔ خوارزمی نوکر گرفت که برکاب شهزاده نصرالله میرزا خدمت کنند واز ملک خیوق مراجعت بچارجو کرد عفیفهٔ ابوالفیض شاه را بخانهٔ پدرش فرستاد وزمام حل وعقد ممالک ترکستان را باابوالفیض شاه داد وبعضی از طوبهها نیز به بخارا گذاشت واز راه مرو عازم مشهد مقدس شد چندروزی از رنج سفر بیاسود بعده بقصد مملکت ایران روانهٔ مازندران شد در آن جنگل نیکقدم نام غلام هزاره محمدخان تایمنی که طایفه ایست از اویماقیهٔ هرات نادرشاه را بتفنگ زد در ان روز رضاقلی میرزا مع هزاره محمد بکابسواری بودند نادرشاه از ان بتفنگ افتاد واز پسر متوهم شد فرمود که قید کردند وهزاره محمد را بقتل آوردند نیکقدم را از خانه اش گرفته آوردند هرچند زجر کردند که ترا که امر کرد که چنین عمل را کردی سوگند خورد که هیچکس نفرمود خودم میخواستم که شر ترا از خلق الله دفع کنم نادرشاه گفت ترا چه نسق کنم گفت دو چشم را باطل کن چرا که در نظر میانهٔ سینه ترا بتفنگ آورده بودم چشم خوب ندید تیر خطا شد شصت به شاه نرسید بعده دو چشمش کشیدند بعد از چند روز نادرشاه چشمهای رضاقلی میرزا را نیز باطل نمود بعد از چند روز پشیمان شد بعلت مالخولیا مبتلا وعقلش دیگرگون گردید در هر شهر اطراف ابواب ستور فرمود خلقی بسیار به شکنجه وزجر هلاک شدند وقتل فرمود واز سفر داغستان مراجعت نموده باصفهان آمد از چند جا خلق عاصی شدند اول سیستان یاغی شد عادل شاه را با عسکر نامعدود بعزم تنبیه فرستاد تقی خان شیرازی وغیره نادرشاه سراسیمه شد عازم مشهد گردید در ان اوقات عریضهٔ ابوالفیض شاه از بخارا

رسید که عباد الله اوزبک از جانب ملک فرغانه و تاشکند خروج نموده سمرقند و میانکالات تا روضهٔ شاه نقشبند کیک فرسخ شهرست تاخت و تاز غارت نموده البته امداد مقرر شود نادرشاه حسن خان بیاط و بهبود خان جندا ول را باد وازده هزار نفر جرار بمعاونت و امداد ابو الفیض روانهٔ بخارا کرد چون عسکر قزلباش داخل بخارا شدند عباد الله خوف نموده روانهٔ تاشکند شد عسکر نیز در عقب او رفتند اما ثانی نادرشاه محمد رحیم خان منغط را اذن داد که تو نیز باعسکری که داری بامداد عسکر قزلباشیه روانهٔ بخارا شو محمد رحیم خان که مدتی بود این آرزو را میکرد میسر نمیشد الوقت بی واسطه میسر گردید باعسکر خود از راه مرد روانهٔ بخارا شد بعد از رفتن محمد رحیم خان طایفهٔ کوز و چناران و کوه میش خراسان عاصی شدند نادرشاه بخشم و غضب بعزم تنبیه جماعهٔ کورد از مشهد بجانب چناران زد و بهر جا که رسید حکم بقتل گناه کار و بی گناه کرد چون بمنزل خبوشان رسید او طراق فرمود و در ضمن فهمیده شد که طایفهٔ قزلباش همه بنای شورش و عاصی شدن دارند بعده اعتماد با آن طایفه نکرد التفات و مهربانی را بجماعهٔ افغان و اوزبک نمود و اراده داشت که صباحی طایفهٔ عجم را قتل عام کند جماعهٔ مذکور مطلع شدند گفتند (مصراع) علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد القصه هشتاد نفر مصلحت کردند دران تیره شب بحرمسرای شاهی آمدند هفتاد نفر از خوف عقب ماندند صالح محمد خان قرخلی افشار که از اقوام و سرکرده یعنی سر کشیکچی باشی بود با شمشیر بدرون خیمه آمد نادرشاه مطلع شد امان گفت صالح محمد خان فرصت نداد بیک شمشیر سرش جدا کرد و سری که با افلاک همسری میکرد بخاک مذلت برابر شد که گفته اند (مثنوی)

سری شام سربخش تاراج داشت ❊ سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری ❊ نه نادر بجا ماند و نه نادری

تا او بود که جماعهٔ افغان مع احمد شاه اردو را تاراج کردند بجانب قندهار رفتند و طایفهٔ اوزبک بجانب بخارا و بلخ و خوارزم رفتند محمد رحیم خان در منزل چارجو رسیده بود که خبر قتل نادرشاه و شورش ایران رسید این خبر را بکسی اظهار ننمود بدو منزل خود را به بخارا

رسانید

رسانید از گرد راه بعرک ملاقات و کورنش ابو الفیض شاه رفت چون داخل عرک شد عسکرش نیز داخل شد ابو الفیض شاه بکورنش خانه آمد محمد رحیم خان فی الفور فرمود که ابو الفیض شاه را بگرفتند و از عرک بخارا اخراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد طبل حکومت زد مال فراوان را ضبط نمود اما ابو الفیض خان با چند نفر بی بضاعت و بی زاد راحله در محلهٔ خواجهای جوبیار آمد که اقوام او هم صحبت شوند از ترس رحیم خان بکشب معان نکردند آخر لاعلاج از دروازهٔ شهر که نماز گاه میگویند برباط قلندر خانه آمد از رحیم خان رجا نمود که قدری زاد راحله بدهد که عزم مکهٔ معظمه دارم چند روز انجا توقف نمود دران اثنا خبر از جانب سمرقند آمد که حسن خان و بهبود خان لشکر عباد الله را شکست و عباد الله را بقتل آوردند با آبروی تمام مراجعت نمودند از فوت نادرشاه بی خبرند بعده رحیم خان بفکر افتاد که من شخص اوزبکم الحال مالک ملک شدم ابو الفیض شاه پادشاه ملک بود آنرا اخراج نمودم بطور خود بیرون شهر نشسته است مبادا جماعهٔ قزلباشیه آمده حمایت کنند بعده فرمود که ابو الفیض شاه را از قلندر خانه گرفته بمدرسهٔ میر عرب که پای منار است آوردند و بحجرهٔ محبوس نمودند بعد از چند روز عسکر قزلباش با غنایم بسیار و سر عباد الله بحوالی شهر بخارا رسیدند مطلع شدند که رحیم خان حاکم شده و ابو الفیض خان را گرفته محبوس ساخته ازین کردار محمد رحیم خان آشفته و بخشم شدند گفتند نادرشاه سلامت چرا محمد رحیم خان پدر زن شاه را گرفته حبس کرد البته ابو الفیض شاه را از حبس برآورده و خودش از افعال توبه کند و الا شهر را بقهر و غلبه مسخر میسازیم و مار از نهاد محمد رحیم خان برآریم محمد رحیم خان جواب فرستاد که نادرشاه مقتول شد البته سر خود را گرفته بسلامت بوطن خود رود بیدکردار این فضولیها نکردید هرگاه میگویید که محمد رحیم خان اوزبک است لایق پادشاهی نیست ایا نادرشاه چکاره بود که چند پادشاه را اسیر و غارت کرد هر چند محمد رحیم خان باصلاح آمد و نصیحت کرد جماعهٔ قزلباش قبول نکردند گرداگرد شهر را محاصره نمودند بعده رحیم خان طایفهٔ افغان غلجائی که هزار و پانصد نفر بودند در عسکر قزلباش در خفیه کس فرستاد که نادرشاه فوت شد آن اساس برچیده شد و وطن شمایان قندهار بود نادرشاه ملک شما را بجماعهٔ افغان ابدالی داد الوقت جلای

وطن هستید الحمد لله بخارا معدن علم واسلام وشایان ملک وحوالی وزن وعلو فه مید هم در
بخارا اسکنی گیرید جماعهٔ غلجائی چون فکر کردند صحیح بوده بکشب وعده دادند بامر رحیم خان
عبد الحی خواجه ازدروازهٔ قبله کاج جماعهٔ افغان داخل شهر شدند وهمان شب رحیم خان
ابو الفیض خان را شهید کرد صباحی عسکر قزلباشیه از رفتن طایفهٔ افغان وقتل ابو الفیض خان
مطلع شدند تا دانستند که نادر شاه را مردنش صحیحت بعده بار حیم خان صلح نمودند
طوبخانه جات وخیمهای خوب واثقال خود را برحیم خان بخشیدند رحیم خان نیز بآنها انعام
واحسان نمود از راه پنج آب بلخ عبور نموده بالای اندخود مشهد ونیشابور رفتند حسن خان
بیاط نیشابور را تصرف نمود تا الوقت اولاد او صاحب اختیار بودند تا کال فتح علی شاه دست
آنهارا کوتاه نمود وخیمهٔ که حسن خان برحیم خان داده هنوز تا سنه ١٢٣٢ هست بعده
رحیم خان مطلق العنان فرمانفرمای ترکستان شد از ابو الفیض خان یک پسر مانده نامش
عبد المؤمن خان رحیم خان دختر خود را باو عقد کرد در سن دوازده ساله بود روزی عبد المؤمن
خان خربوزهٔ را در میان رومال بسته بود نزد دختر رحیم خان آمد دختر برسید که در میانهٔ یعنی
چیست عبد المؤمن گفته باشد که سر پدر تست که کشته ام چرا که پدر مرا کشته وصاحب
ملک شده است دختر صورت واقعه را به پدر خود تقریر نمود رحیم خان کینهٔ عبد المؤمن خان
نگاه داشت گفت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود	گرچه باآدمی بزرگ شود

بعد از چند روز تعیین نمود که عبد المؤمن را بسر چاه که چرخ آب میگویند از برای تماشا بردند
عبد المؤمن در لب چاه نظر بپایان چاه میکرد که آنرا هر یغان مانند یوسف بچاه انداختند چون
بالا آوردند مرده بود و رحیم خان حکومت میانکال را بعموی خود دانیال بی داد وشهر سبز
وحصار و کولاب وخجند وتاشکند وترکستان وغیره را ضبط نمود دختر ابو الفیض خان را بعقد
آورد وبا احمد شاه شاه افغان محبت داشت و جماعهٔ غلجائی که از عسکر قزلباش گریختند بخارا
آمدند رحیم خان بآنها ملک ومواجب وعمل داد تا الوقت که سنه ١٢٣٣ هست از
انجماعه اولاد واحفاد هستند بعضی عملدارند بعضی عسکریه هستند صاحب عزتند پانصد باشی

دیوزباشی وپنجاه باشی ودهباشی هستند از رحیم خان اولاد نمیشد روزی باحرم بقلعهٔ
غجدوان بزیارت خواجه عبد الخالق رفت در شب مراجعت نمود مشعلها پیش پیش میرفت
با آن اساس بشهر آمد ناگاه آوازی بگوش آن رسید که درویشی میخواند این بیت را

(بیت)

دود مشعل پیش پیش واه مظلومان زپس	گیر ودار اهل دنیا هیچ روزی بیش نیست

هر چند تردد کردند درویش را نیافتند بعده رحیم خان متألم ومحزون وخسته شد چون فرزند
وپسر نداشت دانیال بی عموی خود را ولیعهد کرد ومرحوم شد مرقدش در درب دروازهٔ
مزارست ووزیرش دولت بی قوش بگی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل وصاحب تدبیر وکال
بود وسید نظام الدین شخص عامی حینی که رحیم خان بایران میرفت در سلک ملازمان داخل بود
چون مردی خوش طبع وذکی بود دائم هم صحبت رحیم خان بود چون رحیم خان پادشاه
بخارا شد میر نظام الدین را قاضی القضات بخارا نمود دائم به سلطنت اسلام میرفت
در حین فوت رحیم خان سپارش دولت بی را وقاضی القضات را بدانیال کرد والسلام
از رحیم خان دو دختر ماند از اینها دو پسر شد والسلام مدت حکومت رحیم خان از اول
تا آخر دوازده سال بوده است گیر ودارش بطور قزلباش باشکوه بود بنا بر سپارش رحیم
خان وسعی دولت قوش بگی حاکم بخارا وسمرقند ومیانکلات وتا حدود قرشی وخزار وکرکی
وچارجو وغیره شد اما شهر سبز وحصار وتاشکند از تصرفش بیرون شد وزمام حل وعقد
وداد وستاد درخانه ومملکت کلهم بدست دولت بی بود دانیال بی ابن خدایار بی منقط اوزبک
شاه مراد بی ابن دانیال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد فوت نمود از خوف امیر حیدر
بخوقند گریخت الوقت زنده است سنه ١٢٣٣ عمر بی وفاضل بی هر دو مع ولدان
بدست امیر حیدر توره مقتول شدند سلطان مراد بی بحج رفت در مسقط فوت شد رستم بی
در بخارا مرحوم شد گنج علی بی در سنه ١٢٣٣ در حیاتست رجب علی بی مجنون
وسفیهست توختمش بی در کابل در عهد تیمور شاه مرحوم شد نعش آنرا به بخارا آوردند

در ویش بی درویشی را پیشه نمود الحق متورع بود در بخارا مرحوم شد و دانیال بی را
آنقدر حوصله بسرعت نبود که مانع شود قاضی القضات و دولت قوش بکی هر دو متفق و قاضی
با قلیان بدر خانهٔ پادشاهی میرفت و رسم قلیان کشیدن برسم قزلباش در شهر و بازار جاری
بود تا حتی که کر لی خانه هم در کافر رباط رایج و آشکارا بود حد محتسب و رئیس نبود که مانع
شوند چون شاه مراد بی بجوهر عقل و دانش که این امور را خلاف شرع شریف دید
دائم در فکر بود که برهم زند بعده بخدمت شیخ سفر که یکی از مشایخ عظام صاحب کرامت
و متورع و متشرع بود رفت که مرید شود شیخ مذکور گفت تو ظالم زادهٔ کجا تاب ریاضت
و خدمت مشایخ را توانی کردن امیر شاه مراد بی سوگند خورد که آنچه بفرمائی بعمل می آورم
بعده شیخ فرمود که ترک اساس و زینت کن و چندماه حمالی و به نظر خلق خوار و ذلیل کردن تا من
قبول و اعتبار نمایم امیر مذکور بیکبار ترک هوس و آرزو و زینت و دنیا را سه طلاق داد
لباسهای ادنا را پوشید در بازارها حمالی و خدمت میکرد دانیال بی شنود بحضور طلبید بسیار
نصیحت نمود که این طریقه کردار مکن بما عیبست آنچه لازم باشد از خزانه میدهم
به پدر گفت که شما عامی هستید و در ای شهر که دار العلوم و دار الاسلامست بسیار افعالهای
شنیع ظهور آمده و پسران شما در حق مسلمانان ظلم و تعدی و فسق و فجور میکنند مانع نمیشوی
و دولت قوش بکی غلام صاحب ملک شده است و قاضی مرتکب امور ناشایسته میشود
من تاب دیدن این افعالها را ندارم گوشهٔ فقیری و درویشی را اختیار کردم دانیال بی
چون دید که سخنهایش همه در ستست نتوانست که منع کند آخر شاه مراد را بحالش گذاشت
مدت یکسال شاه مراد بی با آن حال عمر گذارنید بعد مقبول شیخ سفر شد دائم در پی درس
تحصیل علم بود همیشه بی صحبت علما نبود تا کل خلایق بدربار او رجوع کردند در پای
منار بخارا حوالی داشت روزی در خفیه به پدر اظهار نمود که دولت قوش بکی کل مملکت را
متصرف و شما را و ما یانرا جیره بدست میدهد علاج چه میشود دانیال گفت من نیز میفهمم
اما چاره را نمیدانم بعده شاه مراد بی گفته باشد که علاجش آسان من با تمام میرسانم بعده
دانیال بی ساکت شده بعد از چند روز از جانب خوقند ایلچیان آمدند شاه مراد بی دولت

بی را

بی را طلبیده که مصلحت ایلچیانرا بچه طریقه بنمایند دولت بی از اندیشه غافل بخانهٔ شاه
مراد بی رفت چون میخواست که بخلوتخانه درآید در عرض راه چند نفر جلاد با کاردهای تیز
شکم دولت بی را پاره نمودند خبر قتل دولت بی به بخارا معلوم شد مردم از شر آن نجات
یافتند مال و اموالش ضبط نمودند بعد از آن دانیال بی زمام امور را بکف کفایت آن امیر
عادل داد اما قاضی القضات در زمانی که شاه مراد بی حمالی میکرد دانیال شکوه از پسر نزد قاضی
کرد که نمیدانم دیوانه شده در بازارها حمالی و کومور کشی میکند ما را رسوا نموده آخر این چه میشود
قاضی چون نیز از او خایف بود چرا که چند روز قاضی را در مجلس ما خجل نموده بود و هم منع
کرد که قلیان کش قاضی ابا نمود اما وهم داشت در این وقت بدانیال بی گفت که الحمد لله
پسرهای رشید و صاحب فراست و کمال داری این دیوانه را ناقص بکن که باعث بدنامی
ملک و ناموست دانیال را بدلش این سخن گران آمد اما چیزی نگفت و آخر این سخن به شاه
مراد رسید دائم در پی تدارک او بود چون از قتل دولت بی سالی گذشت همیشه قاضی
خایف بود و در جا بدانیال بی میکرد که سپارش مرا بشاه مراد بکن دانیال بی در خفیه بشاه مراد
بی میگفت که قاضی قدیم الخدمت حرمت آنرا بکن و از خود ایمن ساز شاه مراد میگفت هر
گاه ترک امور نکروهه کند هر آینه حرمت سیادت آن لازمست قاضی ترک قلیان
نمیکرد هر چند شاه مراد بی با قاضی عداوت سابقه داشت قلیان کشیدن را بهانه میکرد تا شبی
چند آدم خود را فرمود که قاضی را گرفته بیارند کسان رفتند قاضی را خواه ناخواه آوردند در آن
زمان قاضی بدانیال بی کس فرستاد و از بردن شاه مراد بی آگاه نمود چون قاضی بخلوتخانه درآمد
شاه مراد بی حرمت نموده قاضی اظهار نمود که پیر غلام بخاندان شما جرم داشته باشم عفو فرمایید
شاه مراد بیک گفت هیچ گناه نداری برای مصلحتی شما را آورده ام شاه مراد به بهانه برخاست
ما یکان عذاب در کمین بودند بیچاره قاضی را پاره پاره کردند تا آرام آمدن از نزد دانیال بی که
البته ضرر بقاضی نرسانید کار قاضی تمام شده بود بعده خوف و رعب در دل برادران چون
اخوان یوسف جای گرفت بعده به تنبیه برادران کوشید بکسافت افعال آنها چند نفر از
آدمهای آنها بقتل آورد برادران نیز دوا همه کشیده آرام شدند و دست ظلم و تعدی را

از خلق کوتاه کردند لولی یعنی ادر سبو و جمیع منهیاترا بر هم زد. بخارا چون فردوس برین شد
و آنچه میکرد پدر منع نمیکرد و عرض خلق را شاه مرادبی پرسید و دانیال بی حکومت قرشی را
بتوختمش بی داد و حکومت کرمینه را به سلطان مرادبی داد بعد از چند مدت توختمش بی به پدر
میخواست که عاصی شود آخر بعلم و فنون شاه مرادبی برادر را رام به بخارا آورد دیگر حکومت
باو نداد بعد از چند وقت امیر دانیال خسته شد چون عاید مرض برگ شد در شب دانیال بی فرمود که
شاه مراد بابالین حاضر شود بعد از حاضر شدن آنرا ولی عهد نمود و چهار وصیت نمود یکی اینکه
برادران خود را قطع صلهٔ رحم نکنی بقتل نرسانی دوم اینکه حرمهای مرا شوهر ندهی سیوم اینکه
خواجه صادق قزلراغاسی را رعایت و حرمت کنی چهارم اینکه از مال من حق برادران
و همشیرگان خود را موافق حقانیت بدهی و دفنم در قرب جوار حضرت شاه نقشبند کنی شاه
مراد گفت بسر و چشم و دست پدر را بوسید بساعت بعد دانیال مرحوم شد شاه مراد با یک
هزار نفر بعرک آمده بود برادران صباحی مطلع شدند همگی بعرک بخارا آمدند اما کسان آنهارا
نگذاشتند چون بسرای شاهی رسیدند جمعیت شاه مراد را متصل و مکمل دیدند دانستند که
پدر مرحوم شده است بعده در مجلس بزرگ نشستند شاه مراد تقریر نمود که ای برادران پدر ما
برحمت الهی واصل شد ولی عهدی را بمن تفویض نمود اما جمیع برادران و بزرگان که حاضرید
چگونه صلاح میدانید بهر کس که صلاحیت دارد بدهید من متفق بشمایان هستم کلهم یکبار
آواز برآوردند که ولی عهدی حق شماست و شایستهٔ این امر بدون جناب شما کسی دیگر نیست بعده
جملهٔ اعیانان و برادران بکبارگی بیعت نمودند و هر کس را علی قدر مراتبهم قدر و منزلت داد
همه برادران حاضر بودند الا سلطان مرادبی که بکرمینه بود و زار ترا او نمور صوفی که از
دوستان و همشیرهٔ شاه مراد بود داد والسلام ❁ دانیال بی مرد ساده لوح و بی مکر و کید
و شجاع و بهادر بود گویند احمد شاه فیلی باو فرستاد چون فیل را بحضورش آوردند فیل تعظیم
کرد ارکان دولت گفتند که فیل بشما تعظیم سلام کرد گفت علیکم سلام بالاو رکیج و مرد دیگر
پیرم علی خان قزلباش بود با او خیلی آشتی بود و پیرم علی را فرزند خطاب میکرد رفت و آمد در ما بین
داشتند در زمانش بخارا بسیار ارزانی و معموری شد مدت حکومتش بیست و دو سال بود والسلام

شاه مراد

❁ شاه مراد بن دانیال بی اتالیق و پسران سید امیر حیدر توره ابن شاه مرادبی ولی عهد پدرش
و حاکم بخارا گشت در سنه ۱۲۲۳ دین ناصر بک ابن شاه مرادبی در حین حیات پدر حاکم
مرو بود بعده از برادر خوف کرد نزد شاه عجم آمد و از انجا اسلامبول آمد الحال در مسقور فت
سنه ۱۲٤٦ محمد حسین بک ابن شاه مرادبی بعد از فوت پدر از برادر ترسید به شهر سبز گریخت
الوقت آنجاست سنه ۱۲۳۳ چون شاه مراد وارث ملک پدر شد اول در کوشش مسلمانی و رواج
دین مبین و علما نمود جمله منهیاترا مفقود گردانید و رسم داد و عدل پیشه نمود و وصیت پدر را
بجا می آورد و حکومت کرمینه را بسلطان مرادبی سپرد دیگر برادران در شهر بودند بعد از یکسال
توختمش بی که ظالم و جابرترین اولاد دانیال بود در زمان شاه مراد آن ظلم و تعدی را نمیتوانست
کردن بغض و حسد در دلش جا گرفت در فکر قتل شاه مرادبی افتاد با جمعی از اعیان خود
مشورت نمود جماعهٔ مفسدان مصلحت دادند که هر گاه شاه نباشد حکومت حق شماست بعده
غلامی افریدون نام داشت شبی با جمعی سلاح پوشیده در نصف شب کمند انداختند بحصار عرک
برآمدند توختمش در بیرون حصار منتظر نشست فریدون با سه نفر دیگر در خوابگاه شاه مراد رفتند آن
امیر در خواب ناز بود فریدون کارد کشید حوالهٔ شاه مراد کرد چون شب تاریک بود کارد برویش
رسید نصف روی از دهن تا گوش برید گمان فریدون شد که کارش تمام کردم شاه مراد از
خوف ذقن خود را بسینهٔ خود محکم چسپانید که کارد بحلقش نکشد فریدون دیگر تاب ماندن ندید
خود را بیرون انداخت گریخت مستحفظان مطلع شدند شمع روشن نمودند دیدند که الحمد لله نقصان
جان نیست فی الفور جراح آمد برید گی را دوخت و شاه مراد فریدون را شناخت اما فریدون
چون نزد توختمش آمد گفت چکار کردی فریدون گفت کارش تمام کردم توختمش فرمود که
هر گاه بقتل آوردی سرش کجاست فریدون گفت فرصت جدا کردن نشد تا صبح آنجا منتظر
بودند که از عرک چه خبر میشود دیدند که هیچ شورشی ظاهر نشد بعده توختمش دانست که مقتول نشده
گشته بخانهٔ خود آمد نشست کاش اینکه کسی از من گمان نخواهد کرد چون صبح شد امرا و ارکان
دولت بسلام آمد بیچاره شاه مراد سر و دهن بسته بدیوان خانه آمد تا دلهای مردم آرام شد
و همان ساعت فریدون را مع جماعهٔ ضاله و توختمش گرفتند فریدون را بدار آویختند و توختمش را

مع اتباعش بخارا جو طرف مرو سو کون و بدرقه کردند گفت هرگاه سپارش پدر نمیبود
واجب القتل بود الوقت بمکهٔ معظم رفت و بعد از مدتی سلطان مرادبی عاصی شد شاه مرادبی
عسکر کشید آنرا منهزم ساخت و گرفت به بخارا آورد ثانیاً در تدارک گرفتن مرو شاه جهان و قتل
بیرم علی خان شد همراه بمشورت بود اما بیرم علی خان چون خبر فوت دانیال بی را شنود چند نفر
از معتمدان خود با هدایای مرغوبه با تعزیه نامه به بخارا فرستاد و در مرد ختم کلام الله و آب و آتش
بجهت فوت دانیال بی کرد یعنی پدرم بود دم آشنائی و اتحادی زد اما شاه مرادبی شب و روز
در فکر بود تا عاقبت ترکمان لب آب جیحون را با دو هزار سوار او زبک بمرو تاخت و تاز برد
فرستاد القصه دشمنی قائم شد مدت سه سال شده بود که بیرم علی حاکم مرو بود جمله سوارش به یکهزار
و پانصد میرسید دائم ترکمان سه هزار و چهار هزار سوار تاخت و تاز میکردند بیرم علی چون
گرگ که به گلهٔ گوسفند افتد قتل و اسیر میکرد دائم کارش این بود بیرم علی را مادرش ترکمان
بود سالور و پدرش قاجار زهرهٔ چشم ترکمانها را گرفته بود مابین قزلباش مثل او بهادری نزاده
آخر امیر شاه مرادبی تدبیر کرد چنانچه با شش هزار سوار خونخوار اوزبک بعزم او
یورش مرو بچار جو رفت او طراق نمود ترکمان جاسوس بیرم علی را خبر برد که شاه مراد
بچارجو لب دریای آمویه آمد اما شاه مرادبی یک شب در چارجو ماند کشتی بی عسکر با معدودی
از ملازمان خود مراجعت به بخارا کرد دیگر جاسوس همراه بود دید که شاه مراد داخل ارک شد
برگشت بمرو رفت خبر رسانید که شاه مراد جرات آمدن ندارد گشته بخارا رفت چون جاسوس
معتبر بود بیرم علی سخن او را قبول نمود خاطر جمع نشست اما شاه مراد چون داخل ارک بخارا
شد نماز شام را خواند مراجعت به چارجو نمود و برسم یولقرد و سرعت به شب خود را بحوالی
مرو رسانید بچهار هزار سوار در جای عمیق پنهان شدند و هزار سوار چپاول نمودند نصف
شب بود که خبر چپاول را به شهر به بیرم علی بردند بلا استخاره و مکث روانه شد مادرش رجا
نمود که ترا خواب بد دیدم البته تا روز در روشن نشود بی اندیشه مرو بیرم علی قبول نکرد کرنای
کشیدند با یکصد و پنجاه سوار جلوگیری راه بخارا سرعت نمود که بگیرد و باقی سواران براهی
جدا افتادند چون صبح شد بیرم علی به یغماچیان رسید بهر کس که رسید بضرب شمشیر دو نیمه نمود

دران میانه قره خواجه داماد شاه مراد اسیر شد قره خواجه فرمود که مرا بحضور خان برید چون نزد
بیرم علی آوردند عرض نمود که من هم یکی از ستون بخارا هستم و داماد شاه مرادم سخنم قبول کن
گفت بگفت چیست خواجه گفت مرو که شاه مراد با شش هزار نفر جرار در جلو پنهانست عسکر
شما کمست مبادا چشم زخمی بشما برسد من الوقت اسیر دست شمایم دولتخواهی میکنم هر چند
خواجه فقیر تضرع و التجا نمود آن ملعون کافر قبول نکرد گفت دروغ میگوئی شاه مراد
نیامده است و به شمشیر گردن خواجه را زد شهید نمود و از عقب گریختگان اسب میراند که
ناگاه شش طوغ از شش جا برآمد بیرم علی را در میانه گرفتند آخر بضرب گلولهٔ تفنگ افتاد پانصد
باشیٔ افغان سرش جدا کرد و یکصد و پنجاه نفر عسکر او امان طلبیده دستگیر شدند سر بیرم علی را
به بخارا فرستادند که بدار یک هفته بایستد شهر را گشتاند

(سر بیرم علی شد حلقهٔ دار)

بعده اطراف مرو را چپاول نمودند دیگر سر غلام برده بپای دار نهاد در سنه ۱۲۰۰ بود فتح مرو
شاه جهان در سنه ۱۱۴۸ دانیال فوت کرد اما مردهٔ بیرم علی را بمادرش دادند گرگ آشتی شد
مراجعت به بخارا نمود بیرم علی خان سه پسر داشت ارشدش حاجی محمد حسین که افلاطون وقت
و صاحب رای و کمال بود در مشهد بود پسر دوم محمد کریم خان و مهدی خان در مرو بودند محمد کریم
خان جانشین پدر شد و هفت نفر از رجال مرو که اسیر شده بودند شاه مراد آنها را به بخارا برده
بود تکلیف دین اسلام و اهل سنت و جماعت کرد آنها قبول نمودند متصدی شدند که رفته
محمد کریم خان را نصیحت داده مرو را بشما سپارد و ما یان مطیع و در سلک فقرای دیگر بوده باشیم شاه
مراد آن هفت رجال معتبر که صاحب قبیله بودند خلعت داد روانهٔ مرو کرد آنها چون بشهر
رسیدند خویش و اقوام خود را نصیحت دادند که مایان تاب استقامت سپاه اوزبک را نداریم
بهتر همان که اطاعت نمائیم و اهل و اولاد و مملکت خود را از آفات نگاه داریم چرا که قوت
مایان نیست و امدادی و خزینهٔ نداریم که پناه ما شود اهل شهر سخن آن ناصحان را شنوده میل
و راغب بودند و محمد کریم خان هم این نصایح را گفتند شب روز در تردد و فکر دوستی بودند
محمد کریم خان و وزیرش محمد قلی خان با یکدیگر مشورت کردند که این هفت رجال در بخارا اسیر

افتادند از هول جان سنی شدند و با شاه مرادبی عهد کردند الوقت آمده اند خلق را بدر لهی میدهند مصلحت همانست که آنها را از میانه برداریم تا دفع فتنه و شورش شود محمد کریم خان سخن محمد قلی خان را قبول نمود در وزی آنها را طلبیدند که آخر مصلحت کار چگونه میشود آن مسلمانها از خیال فاسد بیخبر همگی در دیوانخانهٔ محمد کریم خان آمدند از هر گونه جواب و سؤال شد محمد کریم خان به بهانه از خانه بیرون شد ناگاه از نهان خانه جمعی با خنجر و شمشیر بیرون دویدند طرفة العین هر هفت نفر را شهید نمودند و خانهای آنها را تاراج و غارت کردند چون چند وقت گذشت خلق از محمد کریم خان روی گردان شدند حاجی محمد حسین خان را از مشهد طلبیدند حاجی محمد حسین بسرعت تمام عازم مرو شد محمد کریم خان برآمده بمشهد رفت و حاجی محمد حسین خان از قتل آن نیک خواهان بسیار ملول شد محمد قلی خان که باعث قتل شده بود آنرا بزیر چوب انداخت تا فوت شد حاجی محمد حسین ایلچی نزد تیمور شاه فرستاد دفعهٔ دیگر امیر شاه مراد عسکر کشید بر وا آمد چون حصارش متین و خندقش عمیقست فتح بزودی میسر نمیشود و نیز بندی دارد که در بار اسلطان سنجر بانی از قیر و آهک بستهٔ است قلعهٔ محکم بسر بندست گرفتن بند هم باسانی میسر نمیشود شاه مرادبی هر چند وقت چپاول دور شهر سیر نموده گشته به بخارا میرفت ناگاه حاکم سر بند از حاجی محمد حسین خان دلگران شد سببش اینکه لولی بود مشهوره و بسیار صاحب جمال حاکم سر بند عاشق و مبتلای آن پری چهره شده بود از شهر گریزانیده بسر بند برد و بعشرت مشغول بود این سخن بگوش حاجی محمد حسین خان رسید چند محصل شدید فرستاد تا آن گل اندام را قهراً و جبراً از حاکم بند گرفته آوردند محصلان آمده حاکم را ناسزا و بی اعتباری کرده آن ماه جمال را بر بردند حاکم از غصه چون مرغ نیم بسمل برخود طپید چاره نداشت آخر از خشم و عداوت عریضه بشاه مرادبی فرستاد دعوی ایلی و دادن قلعهٔ سر بند را پیشکش نمود . حکایت تا جران عریضه بشاه مرادبی رسید امیر از بن مژدهٔ فرح بخش مسرور و مفرسند شد با چهار هزار سوار که هر یک رستم دستان و سهراب نوجوانان بودند بچهار شب خود را به سر بند رسانید حاکم بند استقبال نمود قلعه را سپرد و امیر فرمود که بند را با آب دهند باندک ساعتی بند خراب و آب از مرو خشک شد بعده شاه مراد اهل قلعه را کوچانیده قلعه را خراب

ساخته

ساخته روانهٔ بخارا شدند بند از مرو دوازده فرسخ بعیدست چون آب از مرو برگشت دیگر کشت و زراعت نشد و خلق به تشویش افتادند و قحط و تنگی رخ نمود تیمور شاه پنج هزار سوار بجهت محافظت مرو فرستاد سردارش لشکری خان بردانی بود و نیز غله از هرات برده می بردند باین قرار چند وقتی بود فقرا اهالی شهر بسیار عاجز و فسرده حال شدند چون سردار افغان در مرو بود دیگر شاه مراد تاخت تازی نکرد تا او بود که دلرنجی میانهٔ سردار لشکری خان و حاجی محمد حسین خان شد سببش اینکه ولد لشکری خان خنجر خان نام به همشیرهٔ حاجی محمد حسین خان که شیعه بود تعشقی بهم رسانید شبها عاشق و معشوق بی آفت اغیار صباح میکردند ناگاه حاجی محمد حسین خان مطلع شد در کمین آنها شد در وقتی که در ابروی غیر بسته ناز و نیاز با هم داشتند که آنها را دستگیر کرد بی اهمالی واندهٔ شد آن یوسف طلعت را چنان ضرب زد که چو نزد پدر رسید مرحوم شد و چون خبر فوت خنجر خان بحاجی محمد حسین خان رسید از روی سراسیمگی حکم بقتل همشیرهٔ خود کرد سردار لشکری خان از کردار شوم حاجی محمد حسین خان بخشم شد صباحی عسکر را اجار که درستی نماید گفت و نیز اهل شهر هر کس که میخواهد با اهل بیت خود روانهٔ هرات شود هر چند التماس نمودند قبول ننمود القصه لشکری خان با عسکر و موازی دو هزار خانه دار از اهل مرو کوچ نموده هرات رفتند بعده کار مرویان تنگ و سخت شد چار جز انقیاد و اطاعت ندیدند بعده حاجی محمد حسین خان شنود که محمد کریم خان برادرش که در مشهدست اراده دارد که بخارا رود و اطاعت بنماید دران صورت حاجی محمد حسین خان قبل ازان چند آدم معتبر از خود به بخارا فرستاد و امان و انقیاد نمود امیر شاه مراد زیاده شادمان شد فرستاده را نوازش و انعام و احسان داد مراجعت برد کردند بعده حاجی محمد حسین خان با بدایای لایقه و اعیانان مرو روانهٔ بخارا شدند امیر شاه مراد چند نفر از خاصان خود دو منزل بعزم استقبال فرستاد با کرام تمام داخل شهر بخارا کردند جای مناسب در چهار باغ دلگشا بحاجی محمد حسین خان مرحمت شد بگمان خان مذکور بود که شاید حکومت مرو را باو خواهد داد چون چند روز گذشت شد امیر شاه مراد تکلیف نمود که البته کوچ خان و چند اعیان به بخارا آیند تا خاطر جمعی دو جانبه حاصل شود چون حاجی محمد حسین چاره نداشت رضا بقضا

دادهان روز با محمد کریم نیز از مشهد آمد او را اکرام و اعزاز نمودند بعده مکتوب حاجی محمد
حسین خان بمرو نوشت که اهل پیت او بیایند کسی مانع نشود و شاه مرادبی در خفیه پنج هزار
سوار فرستاد که چون کوچ حاجی خان از شهر بیرون آمد شمایان هزار هزار داخل شهر شوید
و پنج هزار خانه وار را مع کوچ حاجی خان و محمد کریم خان و اعیانان شهر کوچ داده روانهٔ
بخارا نمایید و عسکر در مرو اوطراق نماید بعد از چند روز باز دو هزار خانه وار را فرستانید نادر کل
مرو دو یا سه هزار خانه وار ماند چون مکتوب حاجی خان مع فرستادگان بمرو رسید اهل پیت
بیرم علی خان و حاجی خان و محمد کریم خان و مهدی خان کلهم را کوچ داده روانهٔ بخارا نمودند
دران اثنا عسکر هزار هزار داخل شهر شدند کسی مانع نشد بعده جماعهٔ مرویان را بقرار فرموده
کوچانیده روانهٔ بخارا کردند الا سه هزار خانه وار که هزارش اهل سنت و ابجماعه دو
هزارش قزلباش بود ماندند از بخارا عمربی برادر شاه مراد و فاضل بی را حاکم مرو کرد تخمینا
هفده هزار خانه وار مرو را به بخارا آوردند ملک مرو بدست شاه مراد افتاد اما در مرو آن
آبادی اول نماند و بند مرو را شاه مراد بست عمربی و فاضل بی مدت دو سال در مرو حاکم
بودند بعده باغوای جماعهٔ ترکان او باش عاصی شدند شاه مراد از بخارا عسکر آورد و شهر را
نتوانست گرفتن آخر بند را بقهر و غلبه گرفت باز بآب داد و مراجعت به بخارا کرد مقدمه
گرفتن مرو و هجوم کردن مرویان و گریختن عمربی بعده تقریر خواهد شد تا او بود که تیمور شاه
به تنگ مرویان و ملک داری عسکر به بلخ کشید امیر شاه مراد نیز عسکر کشید مدتی گفتگوی بود
تا اینکه صلح کردند و مقدمهٔ جنگ را در قصهٔ تیمور شاه بیان نمودم حاجت تکرار نیست
و عمربی مدتی عاصی بود میخواست که جماعهٔ مرو یاغی نماید و به ترکانها علوفه دهد ناگاه جماعهٔ
مرویان مطلع شدند دو هزار نفر پیاده جمعیت نمودند یکبار هجوم بعرک که مسکن عمربی و فاضل بی
بود آوردند و دروازهای شهر را بستند که ترکانها نتوانند آمدن گرد عرک را محاصره و بدروازهٔ
عرک باروت و آتش زدند عمربی عاجز شده روز اول مرویان سه صد نفر از اهل بخارا چه
عسکری و غیره مع قاضی و محتسب گرفتند بیک خانه محبوس نمودند بعده یورش بعرک نمودند تا او
بود که عمربی امان طلبید که از دروازهٔ خارج شهر که از عرکست مع پسران و فاضل بی

بیرون

بیرون رود کسی دخل نکند جماعهٔ مروی قبول کردند بعده عمربی و فاضل بی مع ولدان خود
بیرون شدند از راه دشت خود را بشهر سبز رسانیدند و مرویان بعد از رفتن عمربی چاپار به
بخارا فرستادند و دولتخواهی خود را و گریختن عمربی و فاضل بی را عریضه نمودند چون در خانهٔ که
محبوسان بود گشادند از سه صد نفر یکنفر زنده مانده کلهم از تف گرمی و تشنگی هلاک شده بودند
چون مژدهٔ بشارت بشاه مرادبی رسید از مرویان رضامند و محمد امین سپهسالار را مع پنج هزار
سوار و بدل میرزا را حاکم مرو کرده روانه شدند باز مرو ثانی مسخر شده وارثان مرد هاى بخارا
فتوی گرفتند که پدران ما را جماعهٔ مرویان قصدا بحبس انداخته اند که هلاک شدند امیر شاه مرادبی
گفت آنها کلهم عاصی بودند خون آنها هدر و پرسش ندارد باز اکتفا نا کرده هزار خانه دیگر را
کوچ داده بخارا آوردند یکسال بعد شاه مرادبی حکومت مرو را به پسر خود دین ناصر بیک
که والده اش قلماقیه بود داد و وزیرش عبدالرسول بیک ابن ادکور صوفی قوش بیکی را نمود
و باز بند مرو را بست و از برادر خود سلطان مراد بی بدگمان شده آنرا نیز از بخارا بدر کرد
سلطان مراد از راه هرات بقندهار رفت از انجا بکابل نزد تیمور شاه نهایتش در دارهٔ خودش
گفته خواهد ❁ امیر شاه مرادبی سه پسر داشت بزرگش امیر حیدر توره والده اش دختر
ابوالفیض خان بود که اول محمد رحیم خان عقد نکاح کرده بود بعد از فوت او شاه مرادبی گرفت
امیر حیدر از ان تولد یافت چون بسن رشد و تمیز رسید حکومت قرشی را باو داد
و دین ناصر را بمرو فرستاد و یکی دیگر محمد حسین بیک حکومت سمرقند را باو داد و خودش هر سال
بجانب ایران میرفت تاراج و غارت ها میکرد در ایامش شریعت غرا رایج و بخارا معمور
و معدن علما شد راه ها امانی و خلق ترخان و با آسایش بود بعلما و فضلا صبح و شام صحبت داشتی و هر
کارش موافق شریعت بود و حاجی محمد حسین خان مروی خایف شد همگی املاک که شاه
مرادبی داده بود در خفیه فروخت فرصت یافته بجانب شهر سبز رفت و از انجا بخوقند و کاشغر
و تبت و کشمیر رفت از انجا بکابل آمد ایام زمانشاه بود بعده در قندهار از انجا به سیستان
و قهستان نزد فتح علی شاه قاجار آمد چون صاحب فراست و عاقل بود مرتبهٔ بلند یافت الوقت
در طهران میباشد فی سنه ۱۲۳۳ اما اولادش کلهم به بخارا ماند و محمد کریم خان نیز از

بخارا کریخت نزد شاه عجم آمد اولاد واحفادش به بخارا مانده بود امیر شاه مرادبی در حق کل
مرویان واولاد بیرم علی خان مهربانی در عایت نمود جامعهٔ مرویی خشنود بودند اهل سنت وجماعت
شدند وآمدن مرویان در بخارا بعض اختراعها وکارهای نو بنیاد شد وامیر شاه مرادبی یک کار
کرد که باهل بخارا وعلما پسندیده نیامد باعث ملامت شد مقدمهٔ آنست که در زمانی که اغا محمد خان
اختهٔ قاجار عسکر بخراسان کشید در سنه ١٢١١ مشهد را مسخر نمود شاهرخ اعمی ولد
رضاقلی میرزا ولد نادر شاه از عهد احمد شاه افغان که مشهد را باو داده بود در مشهد نشست
قناعت کرده بود محمد خان اخته اورا گرفت شانزده پسر داشت اکثرش بهرات گریختند بعضی
بجانب دیگر شاهرخ گریخت باستقبال محمد خان آمد چون داخل مشهد شد شاهرخ را بجبر
وعقوبت گرفته کل خزانه که از نادر شاه مانده بود گرفت آخر دران عقوبت فوت شد محمد خان
اتباع شاهرخ را کوچ داد بمازندران آورد اما ولدان شاهرخ که بزرگ همه نامش نادر
میرزا بود یکی عباس میرزا وقهرمان میرزا وامام قلی میرزا ورضاقلی میرزا وغیره چون بهرات
آمدند ایام شاهزاده محمود بن تیمور شاه بود شهزاده درباره آنها لطف ومرحمت نمود نادر میرزا
با کوچ وبرادران وپسران ارادهٔ کابل نزد زمانشاه کرد وامام قلی میرزا وحیدر میرزا با پنجاه
نفر ملازم روانهٔ بخارا نزد شاه مرادبی شد وعریضه نوشت مضمونش اینست که الحمد لله بسر
کل عالم مشهورست که جد ما نادر شاه در حق بخارا بدی نکرد وعلما وصلحای بخارا را انعام
ورعایت نمود ونیز عفیفهٔ از دودمان ابو الفیض خان بعقد نکاح آورده که یک عفیفه الحال
بعقد نکاح شما والدهٔ امیر حیدر توره میباشد حق خویشی وقرابت داریم ونیز محمد رحیم خان که
عموی شما بود از دولت شهنشاهی نادری صاحب بخت وتخت ملک بخارا شد که الی الآن نسلا
بعد نسل بجانب شما رسیده ونیز بررای عالمیان ظاهر وهویداست که جدم نادر شاه بعد از
تحقیق دین مبین رواج اهل سنت وجماعت را دادند وطایفهٔ قزلباش را مردود وممنوع
ساخته بود تا اوبود که طایفهٔ مذکور فرصت یافته در منزل خبوشان من محال کردستان آن
شهریار نیک طینت را شهید ساخته اند وما یان دائم رعایت اهل سنت وجماعت را داشته ایم
والوقت محمد خان قاجار تا بکار مملکت ما را قهرا وجبرا ضبط ومسخر نموده وپدر اعمی ما را

بدرجه

بدرجهٔ شهادت رسانیده ما یان اوطان ومساکن خود را گذاشته فرار نموده پناه
بقرب وجوار اهل اسلام آورده ایم الوقت کمینه با برادران عازم کابل شده ایم وقرة
العینان قوت باصرهٔ جهانداری امام قلی میرزا وحیدر میرزا را بسهانی بخدمت شما
فرستادیم امید که لطف ومرحمت را در حق غریبستان دریغ ندارند واستمداد عسکر نماشند
شاید که مشهد را از دست قاجار اخذ شود هرگاه فتح روی دهد سکه وخطبه بنام سامی آن
جناب شود ما یان مطیع وداخل منسوبان ومحسوب خواهیم بود والسلام نادر میرزا بکابل
رفت زمانشاه حرمت لایقه درباره آنها نمود در پشاور سکنا ووظیفه تعیین نمود اما امام
قلی میرزا در سنه ١٢١٢ از هرات با عریضهٔ نادر میرزا وشاهزاده محمود از راه
مرو به بخارا رفتند امیر شاه مرادبی باستقبال آنها جمعی از امرا ووکلا فرستاد
بحرمت تمام بشهر داخل شدند در پای منار جای دادند ودیه که داشتند پیشکش
نمودند مدت یکسال مکث افتاد چون دیدند که از شاه مرادبی امدادی وبهرهٔ نیست
رجا نمودند که ما را اذن شود که بهرات گشته رویم هر روز توسل باو تمور صوفی قوش
بگی جستند بعد از جهد وکوشش بسیار آنها را مرخص ودر الوقت موازی پنج هزار سوار
مع سرکرده گی محمد امین طوبچی باشی عازم مرو کردند شهزادگان با محمد امین متفق نموده
بلب دریای آمویه که جیحونست آمدند اما امیر شاه مراد بمحمد امین فرموده بود که هر دو را با آب
غرق کن محمد امین هر دو شهزاده را در کشتی کهنه نشاند ودو عدد کشتیبان پیر همراه
ساخت فرمود که طریقه سازید که کشتی غرق شود چون کشتی با بین دریا آمد کشتی پر آب شد
شهزادها مطلع شدند که خیانتست تردد نمودند ودو مشک دکرده دیدند کشتیها را پاره نمودند
بهزار مشقت خود را بساحل نجات رسانیدند محمد امین با ملازمان شهزادها بیرون آمدند
بعده محمد امین صورت غرق ناشدن آنها را بشاه مرادبی عریضه نمود ومحمد امین
کوچ نموده بچارجوی که لب دریاست منزل نمود منتظر خبر از شاه مرادبی شد اما چون
عریضهٔ محمد امین بشاه مرادبی رسید تورهٔ قزاق که نبیرهٔ ایلبارس خان حاکم خیوق که
نادر شاه اورا بقتل آورده بود طلبید وباو فرمود که جد ترا نادر شاه مقتول ساخت اولادش

نوخوند ارست الوقت دو نبیرهٔ نادر شاه در چارجوئ بسرعت رفته بجهت بدل
خون ایلبارس خان بقتل آورد ونیز از اشیای آنهاده کیسه انعام تست قزاق که
چنین امر ناشایسته را دائم جویان بود روانهٔ چارجو شده در گوشهٔ پنهان درعرک بخانهٔ
بالته قلی بیک حاکم چارجو نشست در نصف روز هردو شهزاده را بطریقهٔ مهمانی بعرک
طلبیدند چون بمهمان خانهٔ بالته قلی بیک نشستند مطلع شدند هردو بتضرع وگریه وزاری
افتادند اظهار نمودند که ما یان برسم مهمانی بدیار شما آمده ایم ما را بفروشید یا آنکه در بخارا
نگاه دارید کوچهای خود می آوریم تا زنده هستیم نمیردیم آخر مروت نیست که مهمان را
کسی بکشد والحمد لله مسلمانیم واهل سنت وجماعت هستیم کل مسلمان شاید باشند هر چند
تضرع نمودند بجایی نرسید قزاق خونخوار به شمشیر هردو نفر را بقتل آورد ونیز یک
ملازم آنها مقتول شد مرده‌های آنها را بخندق انداختند باقی آدمان آنها را به بخارا
بردند بعده یکایک گریخته با وطان خود آمدند درهمان سال محمد خان قاجار را در
شهر شیشه قراباغ مقتول ساختند نادر میرزا ولد شاهرخ از پشاور آمد داخل مشهد شد
سردار قاجار از مشهد گریخته بطهران رفت چون نادر میرزا در مشهد خبر فوت برادرانرا
شنود بسیار جزع وفزع نمود چاره نداشت اما ازاین کردار شاه مرادبی اهل
بخارا وعلمانه پسندیدند قتل اینها ثانی قتل سیاوش ابن کیکاوس شد که در ترکستان
امان اخته رفته بود وافراسیاب بقتل آورده بود آخر عمر امیر شاه مرادبی وامیر حیدر توره
که حاکم قرشی بود به مابین غبار وحشت افتاد کرک آشتی داشتند اما سبب قتل ولدان
شاهرخ آن بود که دائم جاسوس گماشته بود بجهت دانستن حال آنها معلوم شد که دائم
بشرب خمر وفسق وفجور مشغول بودند نهایت آنها را با آن طریقه مقتول ساخته اند
الحق در عهدش بخارا رشک بهشت واحیای دین مبین شد دائم بریاضت وطاعت
وعبادت مشغول بود از لذت دنیا وزینتها بری گاهی طلا ونقره را بدست نمیگرفت معیشت
او از جزیهٔ یهودی واهل کفار بود تا در سنه ۱۲۱٤ در شب جمعه چهاردهم رجب
دنیای فانی را پدرود نمود در حین حیات امیر حیدر توره ولد ارشد خود را که حاکم قرشی بود

ولی

ولی عهد نمود عمرش شصت وسه سال بود رحمة الله علیه

(السید امیر حیدر ابن امیر شاه مرادبی)

(سجع مهرش)

نسل چنگیز آل پیغمبر عزیز مصر جاه	وارث معصوم غازی میر حیدر پادشاه

دیگر مهرش که راقم حروف گفته بودم چون ابوالفیض خان مقتول شد کسی وارث نداشت گفته شد

ز بعد ابوالفیض خان شهید	شه تخت شاهی بحیدر رسید

بهادر خان توره نصرالله نامش در بخارا نائب پدر است امیر آنرا بسیار محبت میکند
بقصد محمد حسین توره مادرش جاریه است صاحب جمال وبا فراست است والسلام عبدالله
خان توره والده اش جاریه است عمر خان توره والده اش جاریه است زبیر توره
وجهانگیر توره سلطان والده اش از خواجهای جویبار است چهار سال در شکم مادر
مکث نمود بعده متولد شد با مادر در خانهٔ پدرش بود پدر آنرا هیچ ندیده محبت ندارد
والسلام محمد حسین خان توره از همه بزرگ است از جانب مادر سید است بسیار
صاحب همت وشجاع وحاتم وقت خیر او دائم پنهانی میباشد هزار طلا یا نصد طلا
با دنی آدمی میدهد به پدر چندان اطاعت ندارد از جهت آن که پدر او را از نظر انداخت
حکومت کرمینه را با او داده است ده هزار طلا دخل دارد بخرجش کفایت نمیکند فقرا وعلما
ورعایا از وراضی میباشند در نظرها چنان مینمایند که هرگاه عمرش باقی باشد صاحب ملک
میشود آثار رشد ودولت از بشره اش هویداست دائم به تبدیل مملکت میگردد پدر
مطلع نیست مسافر نواز ورعیت پرورست ذکی طبع وباعقل میباشد محبتش با کسان
که جهان را دیده باشند با آنها کرم میشود والسلام
چون امیر حیدر پدرش شاه مرادبی مریض شد اولکور قوش بکی که در اصلاح عمل
بخارا وزیر اعظم است به امیر حیدر محبت داشت بشاه مراد تکلیف نمود که

الحمد لله امیر حیدر صاحب رشد و تمیز است و از جانب مادر شهزاده یعنی نبیرهٔ
ابو الفیض خانست شایستهٔ ملکداری دارد بعده آزادی عهد کرد و او تکور رصوفی
وزیر و خواجه صادق قرزاغاسی چاپار بجهت آمدن امیرزاده بقرشی خبر فرستادند
شب جمعه فوت شد صباحی بشهر آشکارا شد عمر بی و محمد بی و فاضل بی برادران شاه مراد
مطلع شدند مع اسلحه و تدارک باجمعیت به میدان ریکستان که در قرب دروازهٔ ارک
بخارا است آمده ایستادند منتظر فرصت بودند اما قوش بکی و خواجه صادق در ارک جمیع امرا را
گرفته قید انداختند مسلح و مکمل باکسان خود محافظت ارک را کردند قبل از نماز جمعه
عمر بی یورش بدر وازهٔ ارک آورد محمد امین طوبچی باشی و قاضی القضاة میرزا افضیل
خلق را فرمودند که جماعه عاصی را قتل و خانهای آنهارا یغما سازید فی الحال جماعت
اوباش تماشابین چون این مژدهٔ یغمارا شنودند یکبار حمله بجانب عمر بی نمودند
بسنگ و چوب غوغا نمودند چون از دحام خلق بسیار شد چند آدم از آدمان عمر بی
در میدان مقتول شدند بعده عمر بی منهزم شد آنقدر فرصت نشد که بخانهٔ خود
رود شکسته و گریخته با معدودیکه داشت از دروازهٔ سمرقند بجانب میانکال گریختند
مردمان اوباش بخانهای ایشان ریختند یکساعت یغما و تاراج نمودند تا که
چوبهای ستونرا انداختـه ربودند چند نفر در زیر دیوار بودند جان بمالک دوزخ
سپردند زن و بچهای عمر بی وایشانرا برهنه نمودند مردهٔ شاه مراد بی سه روز در ارک
مانده بود تا شب دوشنبه امیر حیدر با دبدبه و حشمت داخل شهر شد شورش و تشویش
ساکت و نقاره خانه را نواختند و صباحی جنازهٔ شاه مراد را برآوردند امیر حیدر
نماز جنازه را خواند و مراجعت بارک کرد و خلقان آمده بیعت نمودند و وزارت را
باز بهمان اوتکور قوش بکی مفوض نمود و حکومت قرشی را بمحمد حکیم بی ولد اوتکور قوش بکی که
در قرشی کیها بود داد و حکومت مرو را بایمان دین ناصر بک داد و حکومت سمرقند را
بمحمد حسین بک برادر کهتر خود داد و قاضی القضاة میرزا افضیل را انعام و احسان
نمود اما عمر بی و فاضل بی و محمود بی در میانکال رفتند قلعهٔ پنجشنبه و کته قرغان را ضبط

نمودند

نمودند و در کرمینه کیا خواجه حاکم بود عمر بی باتفاق خواجه عاصی شدند و حاکم شهر نیاز علی بک
اوزبک با آنها اتفاق کرد جمعیتی پیدا نمودند طبل یاغیگری زدند امیر سید حیدر شاه
بعد از انتظام شهر و اطراف با عسکر بی شمار عازم رزم آنها شد جماعهٔ عاصی تاب
مقاومت عسکر جهان پیکر نداشتند هر یکی بیکقلعه متحصن شدند بعد از چند روز که
قلعها بضرب خومپاره و طوبهای اژدرد هان روی بانهدام آورده بودند در شب عمر بی
و فاضل بی مع ولدان از قلعه گریزان شدند صباح چون عسکر بخارا مطلع شدند
متعاقب نموده هزار نفر از عسکر شهر سبز مقتول و اسیر نمودند اسیرها را نیز
حکم بقتل کردند و عمر بی و فاضل بی مع ولدان در قریه دستگیر شدند چون خبر بامیر حیدر
رسید در عرض راه حکم بقتل آنها کرد همگی را مقتول ساختند و خواجه کورجان
بسلامت بیرون برد خود را بشهر سبز رسانید میدان از شر فتنه خلاص و خالی شد محمود بی
ابن دانیال بی خود را بمملکت خوقند رسانیده بعده از آن نیز رفت الوقت آنجاست
امیر حیدر بانیل مراد و فتح و نصرت عازم بخارا شد در بذل و کرم و عدل و داد بگشود

(بیت)

امیر جهانگیر عالی نژاد — به فتح و بنصرت بکام و مراد
بسوی بخارا و آن تختگاه — ز رنج سفر کرده آرامگاه
بخارا شد از مقدم شهریار — چو جنات فردوس دار القرار
در بذل بگشود وجود و کرم — بمحتاج مسکین عطا شد درم

چون مدتی از این میان بگذشت محمد حسین بک والی بخارا خیال فاسد بخود راه
داد با شهر سبزی و خوقندی متفق شدن اراده داشت دولتخواهان خبر را بامیر حیدر
رسانیدند هنوز ظهور فتنه نشده بود که محمد حسین بک را در سمرقند دستگیر کردند به بخارا
آوردند محمد حسین بک سوگند خورد که این واقعه کذب است بهر صورت امیر ترحم نمود
امر کرد که در گوشه نشیند و خرج یومیه مقرر کرد که بفراغت عمر گذراند هر گاه وقت سفر

شود برکاب روداما از آدمان محمد حسین بک ودوسه نفر را مقتول ساختند حکومت سمرقند فردوس مانند را بدولت قوش بکی که معتمد واز غلامان خاصهٔ ابوالفیض خان بود اصلش اصفهانی الاصلیت داد ودران اثنا از ولدان حاجی محمد حسین خان وکریم خان وولدان پیرم علی خان مردی به مظنه شد بنابر اغوای جماعهٔ مفسد امیر حیدر حکم بأخذ وقید آنجماعت نمود اکتفا نا کرده امر بقتل آنها نمودند موازی سیزده نفر را سه پسران حاجی محمد حسین خان وسه پسران محمد کریم خان برادر پیرم علی خان امیر ارسلان بک نامش مهدی خان پسر پیرم علی خان وچند دیگر از اقوام آنها در شب پیرون دروازهٔ امام مانند گوسفند ذبح نمودند وزن وبچهای آنها را ایلخان بخشید حقیقت گناه آنها معلوم نشد بعد از چند وقت دین ناصر بک را از مرو طلبید بی استحاله عازم بخارا شد اکرام در حق او شد باز حاکم مرو کرد چون بر و آمد دیگر هر چند طلبید نرفت از برادر خایف شد لاعلاج کوچ خود را برداشته مع باقی جماعهٔ مردی که بود روانهٔ مشهد مقدس شد ولی محمد میرزا استقبال نمود سکنای خوب وتعیینات مرغوبه مقرر کرده به پدر خود در طهران معلوم کرد امر بآمدن دین ناصر بک شد واو عازم طهران شد شاه عجم بقطار اولاد خود جای داد خطاب بامیر دین ناصر میرزا کرد خرج موافق چنان مهمان تعیین نمود باز در مشهد سکنا داد وهر سال یک مراتب بطهران بملاقات شاه عجم می آمد بشادمانی وکامرانی عمر میگذراند الوقت که سنه ۱۲۳۳ بود در مشهد میباشد ودر سنه ۱۲۴۵ بشهر اسلامبول آمد بعد از انحال که در سنه چهل وشش به مملکت سفور رفت الحال آنجاست شجاع وصاحب شمشیر وتیرانداز است نقل میکنند که تیر خدنگش از پیل آهنی میگذرد بعده امیر حیدر عسکر بالای اورتپه کشید حاکم اورتپه با هدایای لایقه باستقبال آمد بعد از مصلحت بسیار آن جوانمرد اورتپه را بدست خونداران سپردند تا بقتل آورد این کارش نیز بخلق خوش نیامد اورتپه را ضبط نمود قابل بک ولد اوتکور قوش بکی را والی نمود تا قریب خجند وطاسکند را تصرف نمود وشهر سبزی دختر خود را داد در همان سال مذکور که سنه ۱۲۱۹ بود که ایلچی

میر علاء الدین نامی را نامزد دربار قرال مسقو کرد این کمینه میرزا عبد الکریم راقم این حروف را کهیا نمود روانهٔ مسقو شدیم مدت نه ماه در پطربورغ مکث افتاد عجایب تماشاها وشاد کامیها نمودیم بعد از ان بمسقو از انجا بحاجی ترخان آمدیم مدت هشت ماه مکث افتاد بعده بمملکت خوارزم خیوق واورگنج آمدیم که ایام ایلتوزر ابن عوض عناق قنغرات اوزبک بوده است نو بدولت رسیده بنای طبل شهریاری زدن را دارد ودر تدارک جمع نمودن عسکر ویراق واسباب است دارادهٔ یورش بخارا دارد بهر طریقه از دستش نجات یافتیم عازم بخارا شدیم صورت واقعه وخیال ایلتوزر را بخدمت محمد حکیم بی ابن اوتکور قوش بکی که حاکم قرشی بود وچون صاحب تدبیر وباعقل ومعتمد وخیرخواه خلق الله بود آنرا طلبیده وزیر کرده بود وپدرش عزل شده بود عرض نمودیم که بی اندیشه مباشید که ایلتوزر مغرور در جمع آوری عسکرست ونیت چپاول اطراف بخارا دارد واراده تاج وتخت وسکه وخطبه بنام خود خواندن دارد هر چند مانند خفاش که در شب میدان از خالی دیده پرنده را بخود برابر نمی بیند نشیب وفراز تاخت وتازی وتک دوی میکند چون اثر طلوع صبح شد بلامعارضه در کنج تاریک خزیده لرزانست مثلهم کذا

چو پشه ز شیران تهی دیده است ••• ملکت وصدر وبی دیده است

مثل هست چون صید آید اجل ••• رود سوی صیاد خفته محل

چه قدرت بود پشه را بی گمان ••• مقابل شود رزم فیل دمان

نه شاهیش لایق نه خسرو نژاد ••• ز حد گلیم پای بیرون نهاد

نشاید که خوارزمی بدسیر ••• شود خسرو شاه والاگهر

تمام اطوار وکردار وخیال ایلتوزر را بیان وگوشزد کردم محمد حکیم بی صورت واقعه را بحضرت امیر عرض نمود امیر گفت حد آن نیست که چنین امر عظیم را پیش گیرد ومنظور نکرد تا بعد از آمدن ما از اورگنج خیوق بگذشتن یکماه بود که ایلتوزر خان اطراف بخارا را چپاول نمود موازی پنجاه هزار گوسفند چپاول کرد وچندین هزار

شتر بردآن وقت امیر از خواب خرگوش بیدار شد دانچه عرض کرده بودم صدق برآمد
بعد ازدتمدار که عسکر شد باندک مدتی چند مراتب ایلتوزر دور بخارا را چپاول نمود
بخارا را بی ضابطه و پریشان نمود تا او بود که امیر بخشم و غضب و کلای دولت فرمود که
تا ما مدار اگر دیم آن بی شرم اور کنج خیره شد ❀(بیت)❀

رقیب سگ صفت دارم گریزانم ز دست او	ندانستم ز سگ هر چند گریزی خیره تر گردد

البته با عسکر جرار عازم اورکنج شوید تنبیه آن مفسد بدبید بعده محمد نیاز بی جلوه و جمیع
بهادران میدان هجا و دلاوران رزم آزما و سر عسکران شیر افکن و تهمتن صفتان شمشیر زن
موازی سی هزار نفر اوزبک خونخوار بعزم یورش خیوق روانه صوب مقصود
شدند و ما بین مملکت اورکنج و سنور بخارا شش روزه راهست اما چولست که آبادی ندارد
و یک راه بلب دریای جیحونست که یکمنزل از بخاراست تا لب دریا بعده از
کناره دریا تا اورکنج راه میباشد آبادی ملک خوارزم نشیب دریاست مملکت بخارا
بفراز دریاست چون جیحون نیم منزل پا اورکنج میرسد بعده کج شده بجانب شمال
مملکت خیوق که بطرف ملک سقوست میرود که دشت قپچاق مینامند مکان اهل قره
قلپاق و قزاق میباشد چون آب دریا دو روز راه میرود آنجا دو گز میشود و نیز از
شرق باین دشت قپچاق دریای سیحون می آید بهمین دو گز میریزد طول دو گز چهار ماه
و پنج روزه راهست عرضش همچنان بهمین آب خشکی است که آنرا جزیره عرل میگویند
ده هزار خانه وار اوزبک متوطن هستند خوراک آنها ماهی میباشد گرد اگرد دو گز ده
روزه راهست خیمه نشینان بعضی قره قلپاق و بعضی قزاق هستند آب دو گز تحقیق عبور
آب بجائی معلوم نیست بعضی روایت میکنند که از زیر زمین جاریست که قلدرم
میگویند آب دو گزند گز حاجی ترخان میرود و الله اعلم بحقایق الامور ما بین این
دو گز و گز حاجی ترخان ده روزه است یکار تزینه پادشاه مسقوکرن بوداراده داشت که
هر دو دریا را بیکدیگر راه دهد تا کشتی از دو گز حاجی ترخان بدو گز عرل رود از انجا بکمی ماهی

خرد

خرد باورکنج و بخارا و تا بلخ رود اجل امان نداد الحق که مملکت چرا که با این کوه ندارد
راه همه خاکست بقوت پادشاهی بیکسال تمام میشود ❀ بهر تقدیر باز رویم بسر قصه آمدن
عسکر بخارا برزم ایلتوزر خان چون ایلتوزر شنود که عسکر از بخارا می آید خوشدل شد
دوازده هزار سوار تکه و یموت و سالور و چودور و امرعلی و بوزه جی و اوزبک
وقنغرات و قنقلی و منغط وغیره را مسلح نمود در لب دریای جیحون آمد اتفاق عسکر
بخارا از ان معبر گذشته اند پایین آب یکمنزل راه رفته بودند چند کوی را تاراج
نمودند و هنوز فوج فوج بعضی از عسکرها از عقب می آمدند ایلتوزر دو هزار سوار
ترکمان را بسر راه عقب ماندگان فرستاد و ولد بخاری داد خواه با پانصد سوار
می آمده به ترکمانها دوچار شدند قوت جنگ ترکمانها نداشتند جملگی دستگیر و ولد
داد خواه بقید اسیر داخل آنها را گرفته نزد ایلتوزر خان آوردند در آن وقت ایلتوزر
با چهار هزار سواره و پیاده از آب گذشته لب دریا را که راه بخاراست لشکر
و خیمه زده بودند اسیرها را آوردند همگی دست و گردن بسته در خیمها بستند ناگاه
بعسکر بخارا خبر رفت که ایلتوزر خان عقب راه مراجعت شما را گرفته است و ولد بخاری
داد خواه را با دسته اش اسیر نموده از ان خبر شورش باهل عسکر بخارا عاید شد
از دو طرف خود را در ورطه هلاک دیدند سببش اینکه راه دیگر نیست که به بخارا مراجعت
نمایند هر گاه از آب آمویه دور شوند همه چولست تا بخارا آب نیست یکنفر از ان بیابان
مرد آزما نجات نمیابد و هر گاه براهی که آمده اند روند ایلتوزر سر راه گرفته است
آخر سر عسکر و جمیع بهادران مشورت کردند که گریختن ما عارست بکدام روی سیاه
نزد امیر حیدر میرویم بهتر همان که توکل علی الله کرده یکبار خود را بقلب لشکر
و خیمه و بنه اوزنیم اگر مقتول شویم باری بردی شویم و اگر فتح و نصرت الله تعالی دهد زهی
دولت و اقبال امیر القصه همگی سخن را یکجا ماندند و از دحام بالای لشکر ایلتوزر
حمله نمودند پیش قراولان ایلتوزر را شکست دادند جلوریز حمله نمودند قراولان چون
نزد ایلتوزر رسیدند عرض نمودند که لشکر بخارا رسید لشکر شما مقاومت نمیتواند کرد

البته از دریا بآن طرف رویدچون نخبت دامن کیر واجل رسیده بود سخن مشفقان را نشنود در آن اثنا لسکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی و بعضی پیاده کرد عسکر باسمان رفت و آواز تفنگ ونعرهٔ بهادران کوش فلک را کر نمود هر کس که آمد خود را بدریا زد کسی ملتفت سخن ایلتوزر نشد

(نظم)

زسم ستوران دران کهنه دشت — زمین شش شد و آسمان کشته هشت
برآمد ز هر سو صدای نفیر — خروشش دلیران فرخ ضمیر

ایلتوزر دید که کار ویران وبخت برکشته وخصم رسیده خود را لب دریا رسانید بکشتی نشست هر کس که آمد خود را سراسیمه بکشتی انداخت ایلتوزر چند آدم را به شمشیر زد فائده نکرد تا عاقبت کشتی غرق شد ایلتوزر مع چند نفر خاصان او مثل قلیچ کرد کجی وغیره غریق بحر قنا کشتند اکثر لسکرش غرق شد محمد رحیم خان برادرش که الوقت حاکم خیوقست با اسب خود از دریا زد بسلامت بیرون آمد دو برادر ایلتوزر یکی حسن مراد بک دیکر جان مراد بک مقتول شدند برادر کلانش قتلی مراد بک اسیر شد وجمیع بزرگان تا هزار نفر دیکر اسیر و دستکیر عسکر بخارا کشتند خزانه وطوغ که از طلا ساخته بود هزار مثقال طلا خرج شده بود و خیمهٔ خرگاه کلهم یغما شد لسکر بخارا همان شب اوطراق در صباح سورساط از اورکنج وممالک آمد مژدهٔ بشارت به بخارا فرستادند مژده چی را هزار طلا انعام دادند بعده امر امیر حیدر شد که بند با زا کرفته عازم بخارا شویدا لحال مملکت خیوق از آن ماست بعده عسکر و اسیران به بخارا آمدند ثانی امر شد که دست وکردن اسیران را رها سازند و بحضور آورند چون بحضور آمدند امیر بهمه ترحم نمود وخلعت به قتلی مراد بک داد و نوازش نمود جمیع بزرکان اعلی قدر مراتبهم خلعت پوشانید معاندار تعیین شد وقتلی مراد بک سوکند خورد که سک بنده ام محکوم حکم شمایم بعد از یک هفته همه را مرخص نمود وقتلی مراد بک را عمل عناقی داد حاکم خیوق نمود روانه شدند قبل از آن که قتلی مراد بخیوق برسد اهل مملکت محمد رحیم خان را بحکایت

برداشتند همان جای ایلتوزر را صاحب شد چون قتلی مراد بخیوق آمد او هم رضا داد به برادر کهتر کفت من بشاه بخارا عهد وسوکند خوردم من ادعای حکومت ندارم شما خان باشید ومن عشاق باشم برادران بایکدیکر در خفیه درست شدند بعده قتلی مراد بک عریضهٔ با میر حیدر نوشت که تا آمدن من فقرا وصلحا وارکان دولت برادرم محمد رحیم را بحکایت برداشته من را دخلی واعتباری ندادند لا علاج تن برضا داده ام وکرنه بهمان عهد وپیمان بودم چه کنم چاره ندارم البته عذر ما را مسموع وعرضم را صدق دانند والسلام بعده امیر حیدر شاه دخلی نکرد همیشه کرک آشتی بودند محمد رحیم خان سکه وخطبه بنام خود کرده سکهٔ طلا اشش اینست ضرب دار السلطنت خیوق محمد رحیم بهادر چند بیت در مدح امیر حیدر و شکست خوارزمیان کفته شد اینست

(مثنوی)

شه باخرد خسرو کامران — که نام نکویش بود در جهان
امیر حیدر آن شاه حیدر نژاد — که دایم بود طالعش بر مراد
امیر جهانکیر دارا شکوه — ز اولاد جنکیز کیتی ستوه
همین ماند در عرصهٔ روزکار — تهمتن صفت نطفهٔ یادکار
سخی وجوانمرد با ننک ونام — بنوع هنرها هر خوش کلام
پسندیدهٔ خلق راضی از ان — که رایش بود پیر وبختش جوان
بعدل ومروت چنان داد رس — که موری ننالید از جور کس
جهان بخش وبا دانش وبا تمیز — بلند همت برده بار عزیز
مسخر از ان شد سراسر زمین — که صیتش رسد تا بخاقان چین
چو میلش بجنک عدو جزم کرد — سپه جانب ملک خوارزم کرد
چو صف راست کردند مردان جنک — دلیران کشیدند تیر و تفنک
یک حمله از جا شده لشکرش — به بحر فنا غرق شد اکثرش

زخوارزمیان قتل شد بی شمار	سرسرکشان کشته آغوش دار
چنینست با لشکرش اهل ظلوم	که دیدند افعال وکردار شوم
شه شیردل صاحب تخت وتاج	زخوارزم بگرفت باج وخراج

القصه جماعه اورگنجی با بخارا یکجهت نیستند بعض اوقات محمد رحیم خان ترکمانهارا میفرماید رفته کاروانهای بخارارا میزنند تا الوقت که سنه ١٢٣٣ هست کار باین قرارست وامیر حیدر دائم در طلب علمست متورع وملا طبیعت صاحب جرات نیست زندوست البته صد زن کرده است دائم چهار زن بنکاح ایستاده است چون خواهد که زن مجدد گیرد یکی از چهار زن را صوفی پیک طلاق باین طلاق میکند درخانهٔ علی حده وظیفهٔ اورا میدهد این کارش بخلق پسند نیست هر ماهی یکدختر خواه جاریه وخواه نکاحی تصرف میکند جاریه یا راهرگاه اولاد نشده باشد چراغ میکند ملایان یا اهل عسکریه میدهد هر روز درس میگوید از هرفن تا پانصد نفر شاگرد دارد الحال وزیرش محمد حکیم بی قوش بگی میباشد الحق عاقل وصاحب مروت وحاتم وقت پرهیز کار وسلیمت از سید امیر حیدر جز نام چیزی نیست زمام امور حل وعقد ملک کلهم بدست وزیرند کور ست در قلمروش کسی بکسی ظلم وتعدی نمیکند دوازده هزار نفر علوفه خور دارد هرگاه لازم شود پنجاه وشصت هزار لشکر حاضر میکند با خوقند دفعه جنگ کرد خوقندی شکست خورد الوقت آشتی هستند با شاه کابل آشتی وآشنائی دارد از اطرافها از هر بزرگی دخترش بعقد درآورده دختر زمانشاه ابن تیمورشاه را گرفت در وقتی که زمان شاه به بخارا آمده بود دختر حاکم حصار سیدی یوز اوزبک ودختر حاکم شهرسبز محمد صادق بی وغیره را گرفت مدت هفده سالست که پادشاهی میکند آهسته آهسته خصمان خودرا هلاک ونابود کرد درایامش رواج علما وفضلا است مملکت که بتصرفش میباشد اینست بخارا وچارجو کرکی اقچه خزار ترمذ حصار قرشی چراغچی کرمینه پنجشنبه کته قرغان مروشاهجهان زمان آباد اسلام آباد

امیر

امیرآباد میانکال سمرقند جزق اورتپه ترکستان محال من شهرسبز دوآبه وهفت تومان که هریکی مشتملست بردهات ومحلات اول قراکول قلقه خیرآباد وابکند غجدوان خرکوس زندنی ودر اطراف بخارا خیم نشینان بسیارست مثل عرب وترکان واوزبک وقره قلپاق وقنغرات اینطرف آب اموی که چارجو میباشد چهار وپنج روز راه لب دریا کلهم طایفهٔ ترکمان سکنا دارند ❁ اسامی جماعهٔ ترکمان اینست ارساری طایفه سارق طایفه تکه طایفه سالور طایفه نگه طایفه امیرعلی طایفه جودر طایفه غدری طایفه منقط عرب خزیمه عرب بنی تمیم عرب بنی زید وسایر خیم نشینان هستند که از حساب بیرونست درمیانکالات وطرف سمرقند میوان کهنه خیم نشینان تقابل شهرنشینان هستند از بخارا تا سمرقند وجزق داور تپه متصل دهات وکوی وخیم نشینست ❁ مسافت شهرها از یکدیگر اینست مابین بخارا واورگنج پنجاه فرسخ مابین اورگنج وملک سقو چهل منزل مابین اورگنج وملک عجم بیست منزل مابین اورگنج ومرو شصت فرسخ مابین بخارا وشهرسبز چهل فرسخ مابین بخارا وسمرقند چهل فرسخ مابین بخارا وبلخ شصت فرسخ مابین سمرقند وخوقند هشتاد فرسخ مابین شهرسبز وسمرقند سی فرسخ مابین خوقند وکاشغر بیست روزه راهست مابین کاشغر ویارکند ده منزل مابین یارکند وتبت چهل منزل مابین تبت وکشمیر پانزده منزل مابین سمرقند وتاشکند سی فرسخ مابین بخارا وسنور سقو ایرون بورخ پنجاه منزل مابین ایرون بورخ وقزان تاتار هشتاد فرسخ مابین قزان وسقو نود فرسخ مابین سقو وپطربورغ هشتاد فرسخ مابین سقو وحاجی ترخان یکصد وهفتاد فرسخ مابین سقو ودون بسر یکصد وهفتاد فرسخ مابین دون بسر وپوروط بغدان بیست فرسخ مابین سقو وقریم یکصد وهشتاد فرسخ از دون بسر تا ایرون بورخ که بخارا میرود سه صد وبیست فرسخ از ایرون بورخ تا بخارا دوصد وبیست فرسخ بین بخارا وکاشغر دوصد وبیست فرسخ بین بخارا واندخوی چهل فرسخ بین اندخوی وهرات شصت فرسخ بین اندخوی وبلخ سی فرسخ بین اندخو ومرو چهل فرسخ

از اسلامبول تا ارض روم سی وپنج منزل از ارض روم تا طهران بیست وپنج
منزل از طهران تا مشهد بیست وپنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده منزلست

(فصل در بیان سلسلهٔ حاکمان اورگنج وخیوق)

که از مملکت خوارزم آباد ومعمور مانده که آنرا پیشش قلعه میگویند شهر خوارزم
الوقت چهار منزل از اورگنج دور مانده که خراب شده یک هزار پانصد قریه
داشته سه صد قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ محمد امین بی عناق شد مدت هژده
سال حکومت کرده در ایامش ملک اورگنج آباد ومعمور وبرکت حاصل بود سکه نبود
خطبه بنام خانهای قزاق میخواندند پول بخارا وپول ایران آنجا رایج بود چون
خوارزم خراب شده شهر خوارزم سی دروازه داشته دریا از کنار شهر وقصر محمد شاه
میرفته جنگیز خان خراب نموده بعده بلاکو آهسته آهسته ویران کرده وآب
گشته بدکرجزیره عرل میرود آنطرف نامزروع مانده بعضی از آثارها مثل گنبد
حضرت نجم الدین کبرا وابن حاجب ومناره وگنبد ملکه دختر محمد شاه وحمامها ورستهای
بازار معلومست از خوارزم تا خیوق چهار منزل دو هزار کوی خراب شده
الحال پنج یک مملکت باقی مانده آنرا اورگنج میگویند که شهریست الوقت معمور اکثر
تاجران آنجا مسکن دارند وقریبی آب جیحون که امویه میگویند وچون خیوق جای محکم
وبرج باره عرک دارد پای تخت است آنرا اختیار کرده اند باقی احوالات را در مقدم
ایلتوزرخان بیان کرد والسلام

فاضل بیک ابن محمد امین بی بسیار عاقل ودانشمند وبافراست هیچ کاری پدرش
وبعده برادرش عوض عناق بی مشورت او نمیکردند در سن بزرگی چشمهایش
آب سیاه فرآمد دیده اش از بینائی باطل شد الحال بحیاتست ایلتوزرخان سخن
اورا قبول نمیکرد اما محمد رحیم خان بسیار حرمت میکند در خیوق مدرسهٔ عالی
ساخته بسیار بنای خیر نموده سنه ۱۲۳۲

(محمد امین بی قنغرات عناق)

(مهرشش) بحمد الله محمد را امینست قنغرات طایفه ایست از اوزبک که اکثرش
خسم نشینست در توابع بخارا هم بسیارند که اطاعت پادشاه بخارا میکنند محمد امین
شخص شجاع وغیور بود آخر برشد وبعد حاکم ملک خیوق شد در ایام دانیال بی
گریخته بخارا رفته دانیال بی مدد داده آمده ملک را تصرف نموده تا دانیال زنده
بود محمد امین بی حرمت آنرا داشت ومابین صلح وسازش بود چون قاعدهٔ ملک
اورگنج از قدیم الایام که از اولاد جنگیزخان باشد هستند مثل سلطانهای قریم همیشه
یک نفر را از آن قزاقهامی آورند در خیوق خان میکردند دائم در عرک محبوست
زن واولاد دارد آش وطعام شب وروز مهیا میدهند حرمت آنرا دارند ولباسهای
زرین میپوشد هر روز یک مرتبه عناق وبزرگان مملکت بسلامش میروند
کورنش میکنند غرض گفتگوی باشد عناق باو معلوم میکند از سخن عناق تجاوز
نمیکند آنقدرست که خان مطلع شود آنچه رای عناقست خان حکم میکند روزهای جمعه
وقت نماز عناق وکل ارکان دولت بکورنش خان میروند در مجلسش می نشینند علی
مراتبهم هر کسی جای دارد وقریبی خان عناق می نشیند چون وقت نماز شد عناق کتف
خان را میگیرد که خان برخیزد عازم مسجد جمعه میشود در مراجعت هم کتف خان را
میگیرد خان در محبس خانه که همان عرکست میرود جماعه هر کس بخانه خود میرود چون
چند سال گذشت خانرا سوگون بجانب قزاق میکنند باز خان دیگری می آورند القصه
خان بازی دارند باقی احوالات در ذکر ایلتوزرخان گفته میشود والسلام نیاز محمد بیک
محمد رحیم خان باغی شد چون اسیر گردند بقتل آمد محمد رضا بیک ابن محمد امین بی اوینز بدست
محمد رحیم خان مقتول شد محمد نیاز بیک مرحوم شد جانمراد بیک حسن مراد بیک هر دو
در جنگ ایلتوزرخان در دست عسکر بخارا مقتول شدند در سنه ۱۲۲۱ فتحی
مراد بیک در جنگ بخارا اسیر شد بخارا بردند امیر حیدر ترحم نمود خلعت
وانعام داد آنرا عناق حاکم خیوق کرد عهد وپیمان نمود چون بخیوق آمد قبله خلق

محمد رحیم خان برادر کهتر آنرا خان کرده بودند او هم اطاعت نمود اما هر امیرا خان بی مشورت قتلی مراد عناق نمیکرد بسیار دانشمندست عناق بمعنی وزیر اعظم حاکم هزار اسپست زوجهٔ ایلتوزر خان را همین سید آخوند خواجه بود نکاح کرد بسیار مسلمانست سنه ۱۲۲۳ محمد رحیم خان بعد از ایلتوزر خان شد سکه اش (ضرب دار السلطنة خیوق السلطان محمد رحیم بهادر خان) ایلتوزر خان اول خان قنغرات ایلتوزر خان سکه ساخت فرصت نشد این بود (بیت)

سکه زد از لطف حق بر سیم زر | وارث خوارزمشاهان ایلتوزر

عوض بی عناق بعد از پدر عناق شد بسیار شخص بزرگ و ساده لوح بود کل مملکت اورگنج را بزرگان مابین تقسیم نموده بودند قوت آن نداشت که مانع شود در آن زمان خان قزاق بود هر چند وقت خانرا تبدیل میکردند طایفهٔ یموت زورباجی شده بودند بسیار دزدی و قطاع الطریق پیدا شده بود با بخارا سازش داشت امیر شاه مراد حاکم بخارا حرمت او را میداشت طایفهٔ ترکمان یموت و منغشلاقی و قزاق کلهم اطاعت نداشتند اوزبک قنغرات جزیرهٔ عرل که مابین دکرنست باو عاصی بودند حاکم آنجا توره صوفی نام بود اقوام عوض عناق بود مدت شصت سالست که آنها با اورگنج مطیع نیستند عوض عناق در سنه ۱۲۱۹ مرحوم شد مهرش این بود (بیت)

بود نامدار عجم تا عراق | عوض ابن محمد امین بی عناق

چون عوض عناق مرحوم شد اهل مملکت جمع شدند که عناق شدن حق قتلی مراد بیک است کل برادران نیز راغب گشتند اما قتلی مراد اظهار نمود که من از عهدهٔ حکومت برنمی آیم برادرم ایلتوزر عناق شود من در گوشهٔ دعای جان برادر ازا میکنم چون آثار رشد و شجاعت در بشرهٔ ایلتوزر نمایان و هویدا بود کل خلق راضی شدند ایلتوزر باتفاق جمهور عناق در فکر درستی ملک و رفع مفسدان و قطاع الطریقان شد اما همان خان قزاق در عرک خیوق بود بطریق سابق هر روز کورنش و سلام میکردند از ان میانه شش

ماه

ماه گذشت بعده ایلتوزر شبی قتلی مراد را طلبید مشورت نمود که آیا تیمور لنگ پادشاه یا محمد رحیم خان منغط حاکم بخارا پادشاه زاده بودند یا مثل ما آدمی بودند که بغیرت و رشد خود آخر صاحب ملک و پادشاه و خان شدند الحمد لله هم رشد و هم عسکر و هم غیرت دارم هر چه شود توکل علی الله تا کی خانبازی مانند طفلها میکنم انشاء الله تعالی آنقدر غیرت بخود میبینم که هر چه دعوی کنم از عهدهٔ آن برآیم مشورت از برای آن کردم که خودم خان میشوم و خان قزاق را قدری خرجی داده بوطنش میفرستانم بعده دفع طایفهٔ یموت سرکش را میکنم قتلی مراد بیک رضا داد فاتحه خواند چون صباح شد ایلتوزر خان مذکور را از عرک برآورد روانهٔ دشت قبچاق که مسکنای طایفهٔ قزاقست طرف شمالی مملکت اورگنج که بحد ملک روسیه میکشد فرستاد که خان دیگر می آوردم بعده در فکر درستی عسکر شد باندک زمانی ده هزار سواری اوزبک طیار نمود که غرق آهن و فولاد بودند ثانی علما و صلحا و ارکان دولت از اتالیقان و عناقان وغیره را طلبید آشکارا کرد که خودم خان شدم من بعد خان قزاق لازم نیست جملگی مبارکباد گفتند بیعت کردند الا ایک پولاد اتالیق که از طایفهٔ اویغور است که پنج هزار خانه وار ند او زبکند در مجلس اظهار نمود که این فکر سزاوار شما نیست مثل پدر و جد خود روش کن مبادا از عهدهٔ کار گران بیرون نیایی چون دید که کل خلق اطاعت کردند او نیز اطاعت کرد گفت سخن از خیریت گفتم و اگر نه مدعا و غرضی ندارم الله تعالی مبارک کناد من هم از جملهٔ دولتخواهان و خدمتگارانم اما ایلتوزر کین بیک پولاد را در دل گرفت در ان مجلس چیزی نگفت بعده کل بزرگان و علما و فضلا و آقسقالان ولایترا خلعت بخشید و طبل شهریاری زد سکه بزد دی نزد اما خطبه بنامش خواندند فقیر راقم حروف روزی در خیوق رفتم نماز جمعه خطیب در منبر خطبه خواند ایلتوزر خان حاضر بود باین طریقه خواند اللهم ایدد وام الخاقان الاعظم الخان المکرم ایلتوزر محمد بهادر خان خلد الله ملکه و افاض عمره تا آخر خواند از اطراف مملکت طایفه جات ترکان و قره قلپاق و اوزبکیه فوج فوج به تبریک جلوس آمدند الا طایفهٔ یموت بدگوهری خصال عناد

مسخره و سرکشی نمودند چون طایفهٔ مذکور مدت شصت سالست که در اورگنج سکنا دارند
دائم زور بابودند الوقت با آنها شاق آمد بعده ایلتوزر خان جبه خانه ساخت و صبح
و شام کوس و کورکه و طبل و کرنا و سازها در سرایش میزد و یک طوغ ساخت که
هزار مثقال طلا مصرف شد بهمت شاطرها جلو و مهرها از عقب و چاوشان باطرافش
میرفتند تاج مرصع بجانب راست بسر زد بعده عسکر را مواجب داد و عزم چپاول
طایفهٔ یموت که بجانب قبله مملکت و شهر خیوه فقط در دامن دشت که بطرف استراباد
مملکت ایران و کرکان مسکن آنها بود بعضی کوه نشین و اکثرش خیمه نشین بودند تخمینا
دوازده هزار خانه وار که از هر خانه دو سوار بیرون می آید بودند اسپهای نژاد دارند
و صاحب شمشیر و نیزه دستند القصه طایفهٔ مذکوره دو حصه شدند بعضی راغب باطاعت
گشتند ترک وطن آبا و اجداد را نمیتوانیم کردن مملکت بیگانه چگونه معیشت توانیم
نمود بعضی راغب نشدند چرا که ایلتوزر خان با آنها سپارش نمود که هرگاه ترک از حرام
زادگی و زور بائی و دزدی خود میدارید چون سایر خبرازندگانی میکنید و باج از
کوسفند و شتر و زراعت میدهید خوب و الا از ملک ما بیرون شوید جماعهٔ مذکور
که من آبا و اجداد دائم مال مسلمانها را ایغما و تاراج میکردند بکی یک دینار نمیدادند
این تکلیف مالا یطاق با آنها دشوار آمد مانند مار بخود پیچیدند اما چاره نداشتند آنچه
مطیع شدند بیکطرف کوچ کردند آنچه نشدند عزم جانب دشت که راه استراباد که
ملک عجمست کردند اما ایلتوزر خان با عسکر بعقب آنها رفت با چهار صد سوار
قریب آن طایفهٔ یموت رسید طایفهٔ مذکور کوچهای خود را پیش پیش نموده بجنگ
ایستادند موازی دو هزار بودند عسکر ایلتوزر خان از دنبال فوج فوج می آمدند
ایلتوزر صبر نه نمود که لشکریان برسند با چهار صد سوار جرار خود را بصف دشمن زد
طایفهٔ نابکار تاب صدم ایلتوزر خان را نیاوردند چون بنات النعش پراکنده روی
بهزیمت نمودند که خود را بقول کوچها رسانند ایلتوزر خان مانند شیر ژیان با آنها رسید
موازی پانصد نفر را از دم تیغ آبدار گذرانید تا پانصد دیگر مجروح و اسیر شد

از

از عقب لشکر رسید طایفهٔ غدار در آن پهن دشت پریشان و ابتر گریختند ایلتوزر خان
با غنایم بسیار و فتح و نصرت بخیوق آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیرهٔ عرل
کشید با توره صوفی محاربه نمود چون اطراف عرل آب دریا حایط دارد فتح میسر نشد
مراجعت بخیوق نمود و ارادهٔ یورش بخارا با ارکان دولت خود مشورت نمود
کلهم گفتند رای خان افضلست صاحب اختیار ند اما بک پولاد اتالیق که از طایفهٔ
اویغور است مصلحت نمیداد که خان بخارا باقوت و صاحب عسکرست و ملک ما تاب
آنقدر ندارد که با بخارا توانیم مقاومت نمودن القصه ایلتوزر خان کین بک پولاد را
در دل نگاه داشت بکسی اظهار ننمود منتظر فرصت بود تا روزی با معتمدان خود در خلوت
بیان نمود که فردا بک پولاد را بقتل می آورم مطلع باشید بعده موازی پانصد نفر را
مسلح حاضر نمود فردا چون وقت دیوان و کورنش شد امرا یکا یک سواره آمدند و خانرا
کورنش دادند و مراجعت نمودند چون بک پولاد اتالیق از سلام برگشت در هنگامی
که میخواست که باسب سوار شود که حریفان از طرف هجوم نمودند بضرب کارد بک
پولاد را شهید نمودند چون خبر فوت بک پولاد اتالیق بولدان و عشیرت او رسید کلهم
عاصی شدند بنای جمعیت نمودند دو دفعه با ایلتوزر مقابله شدند کسی بسیاری
از دو جانبه مقتول عاقبت الامر ولدان اتالیق منهزم شدند عازم بخارا گردیدند پناه
بامیر حیدر پادشاه بخارا آوردند اما ایلتوزر چند نفر از معتبران جماعهٔ مذکور بفن
گرفته بقتل آوردند باقی لاعلاج اطاعت نمودند گرگ آشتی کردند و نیز ایلتوزر
خان فکر کرد که من از طایفهٔ اوزبکم آبا و اجدادم فرمانروائی نکردند طریقهٔ سازم که
اولادم نجیب و وارث ملک شود شاید که حکومت باولادم باقی ماند بعد از آن
اخته خواجه که سید عالی نژاد و از مشایخ وقت در اورگنج سکنا داشت آن عالیجناب عفیفهٔ
داشت طمع کرد چون این خبر بسمع خواجه رسید مشوش احوال شد فی الفور آن
کریمه را به برادر زادهٔ خود فاتحه نمود و بسرعت بنای توی و عقد نکاح را گذاشت
ناگاه صورت واقعه بگوش ایلتوزر رسید بلا استحاله چند نفر را فرمود که آن کریمه را

خواه برضا وخواه بزور بمن عقد نماید بعده فرستاد بابی امر ورضای آن سید بایلتوزر عقد بستند عازم خیوق نمودند وزفاف واقع شد اما سید مذکور یک هفته از غم وغصه نیاسود شب وروز بدعای سرنگونی ایلتوزر مشغول شد تا او بود که ایلتوزر از عمر وحکومت فیض وبهره ندید بعد از چند وقت ارادهٔ یورش بخارا کرد چون بدون بخارا دیگر مملکت نزدیک نیست چرا که مملکت روسیه چهل منزلست جانب شمال ومملکت ایران که قزلباشست بیست منزل در راه چولست جانب جنوب جانب قبله بیست منزل میرسد به بحر خزر جانب مشرق بخارا هشت منزلست چون قصد بخارا نمود کسی با عهد وپیمان وسوگند تغلظ باسترآباد نزد طایفهٔ یموت فرستاد که البته مع کوچ وعشیرت خود عازم وطن آبا واجداد خود شوید در بارهٔ شما مهربانی ومحبت خواهد شد بشما رجوعی ومشورت در نظرست ان شاء الله تعالی شریک دولت ما خواهید بود چون جماعهٔ ضالهٔ قطاع الطریق خبر یغماگری را شنودند مانند غنچه بشگفتند گلهم خرم ومسرور شدند بنای مراجعت را نمودند ❀ نقلست که واعظی وعظ میگفت تعریف بهشت را میکرد در آن مجمع ترکی نشسته بود پرسید که آیا در بهشت یغماگری وغارت هست گفتند نیست گفت دوزخ بهترست از آن بهشت مشابهم هکذا القصه جماعهٔ مذکور کوچ بر کوچ عازم ملک اورگنج شدند باز ملک آنهارا بایشان داد که زراعت کنند چون از آمدن طایفهٔ یموت پشت ایلتوزر گرم وقت گرفت غرور ونخوت وتکبر از دماغش علم زد بنای ظلم وتعدی را پیشه نمود بگرفتن اموال تاجران ورعایا دست درازی کرد آه مظلومان بافلاک رسید تا او بود که در سنه ۱۲۲۰ چپاول اطراف بخارا نمود امیر حیدر با عسکر در عقبش تاختند نرسیدند چرا که مابین بخارا واورگنج چولست مگر کنارهٔ دریای آمویه دو سه مراتب ترک وتازی نمود تا او بود که دید آنچه دید

(بیت)

هران کهتر که با مهتر ستیزد ❀ چنان افتد که هرگز برنخیزد

مقدمهٔ جنگ وغرق شدن وانجام کار ایلتوزر خان در مقدم حکومت السید امیر حیدر بطریق مفصل بیان شد دوباره گفتن لازم نیست ❀ از رجالان ایلتوزر خان ولی تمنگ نام که اعیان شاباد که یکقلعهٔ معتبر اورگنج است دولت بسیار وصاحب قبیلهٔ بود رستم دستان خودرا میشمرد در آن وقتها میگفت وسپارش به بخارا میکرد که عنقریب طوغ مرا بر ریگستان بخارا خواهید زد بسیار مغرور بود تا چنان شد که از میانه دو سه ماه نگذشت که جنگ رخ داد پهلوان مذکور از میدان گریخت میخواست که خودرا بدریا زند در لب آب بلا یدان فرو رفت بهادران بخارا با و رسیدند اول بطپانچه زدند بعده سرش جدا نمودند به بخارا فرستادند در ریگستان بخارا بجای که طوغش میخواست بزند سرش را بردار کردند یکهفته بدار بود بعده دفن کردند وقلیچ نام بود با جی بسیار ظالم ومتکبر وغیور بود او نیز با ایلتوزر خان وجمع غریق بحر فنا شدند باداش عمل خود یافتند

(نظم)

ولی تمنگ چه شد با ایلتوزر خان ❀ زمغروری فرو رفت قعر عمان
قلیچ آن جابر شوم ستمگر ❀ چه حکمت شد باد الله اکبر
نه دولت دید ونه عمر جوانی ❀ گرفتار اجل شد ناگهانی
بقای ظالمان یارب چنین باد ❀ ولی باداش ظالم به ازین باد
که سر بهنگان خوارزمی سمک وار ❀ معلقها زدند با بحر خونخوار
هران ظالم که خلقی را بیازرد ❀ دوامی هم نکرد نوجوان مرد
بحمد الله جفاکاران عالم ❀ زودی میشوند نابود برهم
بخارا را هرانکس خوار پندد ❀ سر خود عاقبت بردار بیند
ولیکن قصهٔ از اهل اشرار ❀ بگویم سامعا گوشت بمن دار
عداوت با بخارا هر که ورزید ❀ سزای خود چنان بایست آن دید
چه شد بیرم علی آن مست مغرور ❀ چراغ دودمانش جمله شد کور
عداوت داشت دائم خان اخته ❀ سرش از تن بریدند وقت خفته
اگر نور طای رهزن بود جابر ❀ نه اول دید دنیا را نه آخر

جوالله ویردی آن مجوش سرهنک بدست افتاد بی دعوا و بی جنک
عداوت داشت دائم رحمه الله زغیب آمد بسینه تیر ناکاه
دکر بهره نبرد آن شاه کابل که با میر بخارا شد مقابل
جهانرا پهلوان بود آن خدایار بحسرت رفت ازین دنیای غدار
نبود نزبوته رارای خردمند همان بیچاره شد آخر ز خوقند
عمر بی داشت دائم کفتکو را بخاک تیره برد آن آرزو را
اکر چند روز حصمی داشت یولداش به پای دار کردند پیر کنکاش
امان بای که هرکس کفت نامش سکان کوی خوردند کوشت خامش
علاء الدین یکی از اهل اشرار عداوت با بخارا کرد بسیار
در فتنه کشود و تهمت آغاز نه دولت دید نه عقبی نه اعزاز
زنان حامله کر مار زایند ازان بهتر که خلق آزار زایند

القصه دران وقت تخمینا دوهزار نفر از لشکر ایلتوزر خان بدریا غرق شدند محمد رحیم خان برادرش در میدان جنک محمود خواجه ولد عبدالحی خواجه بخاری برابر آمد شمشیر بر روی محمود خواجه زد که یک کوش و بینی و نصف روی خواجه رار بود وبسرعت خودرا بلب دریا رسانید مع اسب بآب زد چون عمرش باقی بود از ان طوفان بساحل نجات برآمد وخودرا بقلعه خیوق رسانید همسان روز به مسند خانی نشست مدت حکومت ایلتوزر خان قریب بدو سال رسید در سنه ۱۲۲۰ غرق دریای جیحون شد اول خان بود که از طایفه اوزبک دعوی سلطانی وسکه وخطبه بنام خود کرد بعده برادرش محمد رحیم خان شد در سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلتوزر خان غرق فنا شد وعسکرش بعضی اسیر وبعضی مفرور شد وبعضی در میدان بقتل آمد اردو وخزانه اش یغما وتاراج شد دو برادرش حسن مراد بک وجان مراد بک مقتول وقتلی مراد بک که از همه برادران بسن بزرک وهم از یک مادر بودند اسیر شد محمد رحیم خان ازان معرکه خلاص یافت خودرا بخیوق رسانیده بخانیت نشست وبرادرش قتلی مراد بک

از

از بخارا آمد هردو برادر باهم متفق شدند ودر تدارک مهمات ملکداری پرداختند واول بتدارک یورش جزیره عرل شدند عسکر کشیدند باعرل غوغا کردند کس بسیار از دو جانب مقتول شدند اما فتح میسر نشد وخرابی بعرل بسیار شد و بعد از چند وقت عمویش محمد رضا بک باتفاق جماعه اویغور عاصی شد تاخت تازی کرد تا چنان لشد که محمد رضا بک دستکیر شد محمد رحیم خان حکم بقتلش کرد بعد از چند مدتی که طایفه اویغور اندک ساکن وساکت شدند محمد رحیم خان شصت نفر از بزرکان طایفه مذکور طلبید که انعام دهد ومشورت سازد آن جماعه بی اندیشه عازم خیوق شدند چون داخل عرک شدند کلهم را کرفته بقتل آوردند وطایفه یموت اطاعت نمودند دفعه در زمستان عسکر بدشت قبچاق بتاخت جماعه قزاق که اسامی آنها چکلی وتورت قره وچوکی میباشد که طایفه مذکور مابین ملک اورکنج وملک روسیه سکنا دارند در بهار قریب بروسیه میروند در سنور مسقو بازار وخرید وفروش میکنند اموال آنها کوسفند وشتر وکاو وپشم وروغن وپوست کاو وکوسفند وروبه وغیره میباشد البته سالی در ملک مسقو از جماعه مذکور چهار ملیون کوسفند وکاو وغیره میرود دشت قبچاق طولش از بحرخزرست تا کاشغر وایلم که ملک خطات پنج ماهه راهست عرضش یکطرف ملک اورکنج وبخارا وسمرقند وخجند وتاشکند وخوقند واندجان ونمنکان میباشد یکطرفش سنور مملکت مسقو که حدود حاجی ترخان وتیق وایرون بورخ ویمان قلعه وتورسک وقزلجر وشمی وسیمی پولاد وکاخت تا حدود آقسو که مملکت خطات میباشد در ان دشت کروه کروه طایفه قزاق می نشینند عرضش شصت منزل چون موسم بهار شد بحدود ملک روسیه میروند تا هنکامی که فصل زمستان شود کوچ نموده بحدود بخارا وخیوق وترکستان قشلمش میکنند طایفه که تقابل اورکنج است چکلی وتورت قره واوی وقرق میلتغ وبوزه جی چوده وقره قلپاق وغیره میباشند وطایفه که محاذی تاشکند وبخارا وسمرقند طایفه چوکی وقیوط وجباس وقپچاق وجلبائی وبعضی قره قلپاق وغیره میباشند طایفه که محاذی تاشکند وخوقند تا حدود اندجان ونمنکان

تا کاشغر میباشد طایفهٔ قنغرات وهوشان وادرتیوز ددقرقیز وتمه وسایر
طایفات که تقریر آنهـا موجب تطویلست میباشد جملهٔ خانهٔ خرکاه دارند اکثرشان نان
کندم نمیخورند چرا که میسر نمیشود خوراک آنها کوشت اسب وشیر اسب که آنرا قمیز
مینامند وجغرات کوسفند وشیر شتر میباشد آدم هست که پنج هزار اسب وپنج هزار
کوسفند وپانصد شتر وهزار کاو دارد اکثر آنهـا فقرا ونابود میباشند منعمان جماعهٔ
فقرا را تربیت میکنند لبـاس آنها از پوست اسب وکوسفند میباشد هر قبیله بابین خود
توره دارد یعنی سلطان مینامند چنانچه شیرغازی سلطان بابین طایفهٔ چلکی وتورت قره
سکنادارد بولکی سلطان بابین طایفهٔ چوکی وجباس وغیره میباشد وخدای بنـده سلطان
بابین طـایفهٔ ادرتیوز وقنغرات وتمه وهوشان میباشد قبر سلطان بابین طایفهٔ
قرقیز وطایفها که قریب سنور ایله واقسو که مملکت خطاست میباشد جملهٔ سلطانان از
اولاد جنکیز خان وجوجی خانست نام سلطانیت دارند اما طایفهٔ قزاق فرمانبرداری
واطاعت کلی ندارند رسمیست در میان جماعـهٔ قزاق که هر کاه یک قزاق را کسی
بقتل رساند خون بهایش هزار کوسفند ست واکر خان را کسی بکشد خون بها
ندارد میکویند که خون بهـای خان بحساب راست نمی آید کسی نمیتواند دادن از ان
جهت خون بها ندارد دائم طایفهای مذکور یکدیکر را تاخت تاز میکنند وراه رفتن
از بخارا بمملکت سقو چهـار راهست یکی از بخارا برآمدن بترکستان که قلعه ایست
که جناب خواجه احمد یسوی آسوده اند در لب دریای سیحون جانب دشت قبچاق واقع
شده است از انجا بابین طایفهٔ قنغرات داوشان وادرتیوز ودخیل قزلقر که سنور
سقوست میرود دیکر راه از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ جباس توریکه سنور
سقوست میرود دیکر از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ چوکی وچلکی وتورت قره
بارون بورخ سنور سقوست دیکر از بخارا بادرکنج ومنقشلاق میانهٔ طایفهٔ ادی قزاق
بدریای خزر نشسته بحاجی ترخان میرود یا از اورکنج میانهٔ قزاق تورت قره بارون بورخ
میرود کراکش از همسان طایفهٔ قزاق میباشد مسافت بعیدی راه از ایرون بورخ

تا بخارا پنجاه منزل کاروان میباشد با ورکنج علی هذا القیاس در فصل زمستان بسیار
خنک وبرف وصاعقه میباشد همیشه کمت در فصل تابستان ریک راه نامعلوم وآب
بسیار کم چنیست همسان طایفهٔ قزاق آب چاه را امید انند از انجهت خواهش روسیه
با آن حدود نیست که مسافت بعیده ذخیره وآب میخواهد باسانی رفتن میسر نیست حضرت
رب العالمین مابین روسیه یاجوج صفت واهل اسلام سد سکندر خلق کرده است واکرنه
هیچ استقامت وتاب عسکر کفار را آن حدود ندارد والسلام ❁ باز بسر سخن
ومقدم تاخت کردن محمد رحیم خان اهل قزاق را رویم القصه طایفهٔ یموت وبهادران
اوزبکیه را امر فرمود که در فصل زمستان بتاخت وچپاول جماعهٔ قطاع الطریق که سالهاست
که کاروانهـای مسلمانان را زده اند وکوشمالی ندیده اند روند عسکر مذکور
غافل بسر طایفهٔ چوکی وچکلی ریختند مال واموال آنها را تاراج ودختر های آنها را
اسیر کردند مراجعت باورکنج نمودند سال دیکر هم طایفهٔ تورت قره وادی را تاراج
کردند وبعـده عسکر در فصل زمستان بجزیرهٔ عرل که قنغرات است مدت شصت سال
بود که آنهـا بطور خود بودند کاه کاهی کاروانهای اورکنج را یغما میکردند رفتند چون
کرد اکرد متصل آبست یخ نشود ممکن نیست که عبور شود در آنوقت دریا یخ نموده بود
لشکر هجوم آوردند از دو طرفه کسی بسیار مقتول شد کار بر عرلیان تنک شد شخصی
از اهل خیوق که از خوف الیتوزر خان کریخته پناه بتورهٔ صوفی مراد برده بود مدت
چند سال در خدمت توره مراد کمت کرده ومقرب الخدمت شده بود چون عسکر خیوق
ولشکر عرل جنک میکردند دید که کار صوفی روی به تنزلست با پسر خود مشورت
کرد که الوقت صوفی مراد تنها در یک کوشه نشسته ولشکر بجنک مشغول اند فرصت جسته
صوفی مراد توره را بقتل آوریم وسرش برسم هدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته عفو
از جرایم ما دهد وخلعت ومنصب باميد بدو شر صوفی مراد را از سر خلق خدا دفع
سازیم هر آینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار مستحسن کفت بعـده
دیدند که صوفی مراد تنهـا بخواب رفته است بدون پدر وپسر کسی از ملازمان

بست هر دو شمشیر را کشیدند صوفی را مقتول وسرش را تو بره انداختند بسرعت
تمام روی بجانب اردوی محمد رحیم خان کردند وعسکر محمد رحیم خان هم از کثرت
سرما وبی ذخیرگی عاجز شده بودند که ناگاه شخصی قاتل بطریق امان خواستن بقول
خان رفت امان دادند نزد خان رفت وسر صوفی مراد را بپای خان انداخت

(بیت)

سر صوفی بپای خان انداخت	چو او سر را عیانش دید بشناخت

همان ساعت خان امر کرد که از سر تا پا هر دو شخص را خلعت وانعام ومنصب
دادند بعده بعسکر توره صوفی فریاد کردند که غوغا از بهر چه سازید توره صوفی
مقتول شد رنج بیهوده میکشید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند یکبار امان طلبیده
با تیغ وکفن عازم دربار خان شدند محمد رحیم خان بجمله ترحم نمود بعده کوچ واهل عیال
صوفی را کوچانیده با غنایم وفتح ونصرت بخیوق آمدند معتمدی از خود حاکم عرل کرد
وجماعه باغی قزاق جملگی مطیع شدند الوقت قلمروش بسیار امانی بیاشد دختر توره
صوفی را بعقد نکاح آورد ودفعه بابست وپنج هزار لشکر بتاخت سنور عجم که خراسانست
محال کوردستان مشهد وکلات نادرشاه رفت اسیر بسیاری آورد واز خیوق تا سنور
عجم شانزده منزلست هر چند وقت سرحد عجم را تاخت وتازی میکند مال واسیر
بسیاری می آورد به بخارا وبمملکت خودش میفروشد عجم از آن حساب بر میدارد
وهرگاه عسکرش تقابل بخارا میبود عجم را خراب میکرد الوقت با بخارا آشتی دارد
در هیچ وقت ایلچی به ملک مسقو نفرستاد بسیار غیور وصاحب شمشیر وبامروت میباشد
کارش موافق شریعت رواج علماء وظلمش کمتر وکهیایش یار محمد نامی بود بسیار
جوانمرد ودولتخواه از طفولیت ملازم خان بود وخانه اش متصل بسرای خان بود شخصی از
اقوام کهیا از بخارا ابسمانی یار محمد آمده بود جوان خوش طلعت بود در آنوقت خان بسفر رفته
بود چون از سفر مراجعت نمود از زنان دیگر خان بگوش خان رسانیدند که مهمان یار

محمد

محمد را شب در حرم سرا بخانهٔ دختر صوفی مراد جاریه ها دیدند یا اینکه گفته باشند که دختر
توره مراد در غیب شما بخانهٔ یار محمد کهیا رفته است ویار محمد بسیار پیش کش وهدیه
باو داده است علی الروایتین بعده خان از دختر توره مراد پرسیده که در خانهٔ یار محمد
چون رفتی چه حرمت کرد دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفته است که فلان قدر
هدیه داد خان گفته که آور که ببینم فی الفور هدیهای که یار محمد داده بود حاضر نمود خان دید
چیزی نگفت بیرون شد شب بیست هفتم ماه مبارک رمضان بود دیگر تحقیق مسئله
نمود واز کسی تفحص وتجسس ننمود در وقت نماز خفتن بود که امر کرد بگرفتن قبیلهٔ یار محمد
دیوان بگی که باصطلاح کهیا گفته میشود وگرفتن خود یار محمد را ومهمانش وزن وفرزندش
مهمانرا با اهل قبیلهٔ یار محمد تا سی وشش نفر از خرد وکلان وطفلهای گهواره وضعیفها بقتل
آوردند ودختر توره مراد را با دو جاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را بعقوبت وزجر
گرفتند چیزی پول عاید نشد الا قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم ونیز بدخواه
نبودم وگناهی ندارم حرم خان بخانهٔ من آمد بجهت حرمت هدیها دادم فرصت نشد که
عرض نمایم خیر تقدیرم چنین بود الحکم لله الواحد القهار بعده آنرا نیز در عقب یاران
فرستاد کسی از اولاد یار محمد ابقا نکرد همه بدرجهٔ شهادت رسیدند القصه صوفی شدن
اوزبک مثل شکمبه کو سفندست که از شستن پاک نمیشود آنها نیز خالص وپاک
نمیشوند این کردارش بر اهل ولایت ودوزترو یک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
که الله تعالی گناه این دست را بدست دیگر نمیرساند که قوله تعالی ﴿ولا تزر وازرة
وزر اخری﴾ بهر طریقه الحال که سنه ۱۲۳۳ هست محمد رحیم خان بمملکت
اورگنج وخیوق فرمانفرماست سکه وخطبه بنام خودش میزنند سکه اش در طلا ونقره وزن
طلا یکمثقال ووزن نقره که تنگه میگویند یک درهمست یک طرف طلا ضرب
دار السلطنهٔ خیوق روی دیگر محمد رحیم خان بهادر بهر صورت انصافش در رعیت
پروری اش از ایلتوزر خان بصد درجه بهترست مملکت اورگنج را ابیش قلعه میگویند
اول سر ولایت که متصلست بلب دریای جیحون راه بخارا قلعه ایست آنرا

هزاراسب میکویند بسیار محکم تپه ایست مابین آب بسهولت کرفته نمیشود چنانچه
در تواریخ میکوید که چون خوارزمشاه به سلطان سنجر که پای تختش مرو شاهیجان بود
عاصی شد سلطان با عسکر کران بعزم تنبیه خوارزمشاه از مرو بهزاراسب آمد آنرا محاصره
کرد رشید وطواط شاعر در این قلعه بود سالهای بسیار خدمت سلطان سنجر را کرده
بود براندک کدورتی از سلطان رنجید نزد خوارزمشاه آمد خوارزمشاه بسیار در حق
او کمال محبت ومهربانی داشتند القصه انوری ملازم سلطان سنجر بود به تیری نوشت
بجانب هزاراسب فرستاد (بیت)

امروز بیک حمله هزاراسب بگیر	فردا که خوارزم تا هزاراسب تراست

چون تیر را اهالی کرفتند نزد رشید آوردند در تیر دیگر نوشت بجانب اردوی
سلطان فرستاد (بیت)

شاها اگر شوی رستم گرد	یک خر تتوانی ز هزاراسب برد

چون سلطان بدید خشم آلود شد سوگند خورد که اگر رشید را بگیرم هفت پاره میسازم
اتفاقا بآن چند روز هزاراسب فتح شد رشید وطواط از خوف سلطان بهر کس
وسیله میجست کسی حامی نمیشد آخر نزد سلحدار سلطان که محبت سابقه داشت
توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد وطواط را بنظر والاکهر سلطان
برساند وفرصت عرض شود سلحدار متکفل شد حینی که سلطان در بزم مطایبه وشادمانی
نشسته بود سلحدار رشید وطواط را که قد کشش یک اندازه نیم بود وهم نازک قد وپا
بود از انجهت آنرا وطواط میگفتند ووطواط مرغیست که از باریکی پاهایش دیده
نمیشود وضعیف جثه میباشد بنظر شهریار آورد رشید فی البدیهه عرض نمود که سلطانم
مسموع شد که امر شما شده است که رشید وطواط را باندک کناهی که از وصادر شده است
هفت پاره کنند چون وطواط ضعیف جثه میباشد طاقت هفت پاره شدن را ندارد
چه میشد که بدو پاره اش میکردند سلطان بخندید عفو فرمود ❁ دیگر قلعهٔ خانقاه سیم قلعهٔ

اورکنج

اورکنج چهارم قلعهٔ کت پنجم قلعهٔ شاباد وشهر خیوق وکولران نیز قلعهٔ
دیگر طول ولایت پنج روزه راهست عرضش دو تا سه روزه راهست بدون
جزیره عرل که دورست اما پیوست دیاتست وخیم نشینان از ترکمان واوزبکیه
وقره قلپاق بسیارست هرگاه لازم شود چهل هزار عسکر مهیا میسازد الوقت که
سنه ۱۲۳۳ محمد رحیم خان حاکم اورکنج وخیوقست در خیوق مرقد وتربهٔ پهلوان
بابا محمود خیوقیست که ذکر او در مجالس العشاق بیانست که پهلوانی کورشگیر از
هندوستان بخیوق آمد با پهلوان محمود بهندوستان رفت نزد پادشاه هندوستان
پادشاه فرمود که فردا پهلوان محمود با پهلوان هندی کورش کیرد شب پهلوان محمود
بزیارت اولیا رفت دید که پیره زنی سر برهنه کرده رو بسوی آسمان دارد دعا میکند که
الهی فردا فرزندم را که با پهلوان محمود کورش میکیرد ما بین خلقان شرمنده نسازی
و فرزندم را قوت بده که بزمین نخورد بلکه پهلوان محمود را بزمین زند در آنوقت پهلوان
محمود دشنود بحال آن ناتوان ترحم نمود ورقت حاصل شد نزد پیره زن رفت
کفت ای مادر الله تعالی دعای ترا مستجاب کرد فردا پهلوان محمود بزمین میخورد
پیره زن خرسند شد صباح چون کورش یعنی کوشتی کرفتند پهلوان محمود بزمین خورد
خلق تعجب کردند روز دیگر پادشاه به شکار رفت پهلوان محمود در لب کودی ایستاده بود
ناکاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرد در لب کود رسید پادشاه نتوانست
که اسب را نکاه دارد قریب بود که اسب مع پادشاه بکود افتد پهلوان محمود بروی
دست اسب پادشاه را نکاه داشت که ضرری نرسید پادشاه تحسین وآفرین نمود
معلوم شد که پهلوان قصدا خود را بزمین زده است واکرنه قوت پهلوان هندی
آنقدر نبود صاحب کشف وکرامات بوده رحمة الله علیه

(در بیان سلسلهٔ حاکمان ملک خوقند که)

(در اول فرغانه میگفتند اوزبک هستند)

ازاورتپه آنطرف تعلق دارد بحاکم خوقند ممال خوقند بسیار تراز مملکت اورکنج
میباشد چنانچه طول قلمروش بست روزه راهست عرضش ده روزه راهست
شهرهای خوب دارد وفور نعمت وفواکه وارزانی بسیارست اول مملکتش ازاورتپه
آنطرف سمرقندست تا قریبی کاشغر اول خجند دوم تاشکند سوم خوقند که پای تخت
چهارم اندجان پنجم نمنگان ششم مرغیلان هفتم فرغانه وتخت سلیمان هشتم
کان بادام نهم شهرخیه دهم ممال قرچه یازدهم ممال شوقتان ونیز قصبات بسیارست
که هریکی مشتمل است بردهات وخیم نشینان اوزبکیه وقرقیز بسیار نمدترکان میباشد
هرگاه لازم باشد پنجاه وشصت هزار عسکر حاضر بسازد وقزاق وقنغرات باومطیعت
درایامیکه امیرشاه مراد حاکم بخارا بجیات بود در خوقند نربوته خان اوزبک حاکم بود شخص
ساده لوح بود سکه وخطبه بنامش نبود مدت مدید حکومت کرد چون فوت شد
ولد ارشدش عالم بک جانشین پدر شد رستم بک را بعد از فوت پدر عالم خان برادرش
بقتل رسانید عمرخان بعد از قتل عالم خان حاکم خوقند شد مقدمه اش بعد گفته میشود
والسلام عالم خان غازی چون پدرش فوت شد خروج کرد باتفاق جمیع ارکان دولت
حاکم شد برادر خود رستم بک را که با در ایام همچو ادباحسن وکمال وجوانمردی نزاده بود
عالم خان آنرا شهید نمود وجمعی از اقوام واعمام خود وکسانی که سرکشی داشتند از
میانه برداشت خودرا خان نامید خطبه وسکه بنام خود کرد تاشکند قبله حاکمش یونس خواجه
که نسلا باولاد حضرت ابوبکر صدیق میرسد عالم خان بشهر تاشکند را مسخر نمود وطایفهٔ
قزاق را مطیع نمود با بخارا یاغی شد بنای محاربه نمود دفعهٔ بالای اورتپه غوغا شد عالم
خان منهزم مراجعت نمود دفعهٔ دیگر عسکر کشید بالای اورتپه آمد بخارا مطیع بود اورتپه
رابقهر وغلبه مسخر نمود عسکر که متحفظ بودند بعضی مقتول وبعضی اسیر شدند الحق شجاع
ودلاور بود اعتقادش بمشایخ وصوفی نبود نقل میکنند که شیخی بود در خوقند که جمعی
مریدان داشت دعوی کشف وکرامت میکرد عالم خان روزی در لب حوضی نشسته بود
فرمود که بالای حوض طناب بستند بعده فرمود که شیخ مذکور را حاضر کردند شیخ

باچند

باچند مرید حاضر شد آمده نشست ثانی عالم خان گفت که ایها الشیخ شما در فردای
قیامت مریدان خودرا از پل صراط میگذرانید که تحت پل دوزخست الوقت بالای
طناب شما بگذرید تا کرامت شمارا ببینم شیخ وعظ ونصیحت وآیت وحدیث خواند
قبول نکرد فرمود که زود بالای ریسمان رو شیخ مذکور چون پای نهاد بحوض
افتاد از هر طرف چوب زدند تا شیخ هلاک شد هر جا درویش وخرقه پوش وتاج
دار را دید گرفت ساربان کرد وچون قبل ازین هشتاد سال میشود که هفت
شهر که بسرحد ملک خطا قریبست مثل کاشغر ویارکند وختن وآقسو وایله وودی
دیگرست این شهرها متصل بریکدیگرست ومشتملست بر قریه جات ومعموری وناز
نعمت ووفور فواکه وارزانی ومدرسه ومسجد وخان وبازارهای خوب دارد وقبله
حاکم آن شهرها خواجه بودند که آنها سید اعظمی الحسینی میگویند از عهد امیر تیمور
کورکان تا این عهد نسلا بعد نسل باین خواجها تعلق بود وخطای باوجود کثرت
دخل در جوعی نداشت تا او بود که مابین خواجهای او نزاع افتاد چنانچه مابین
تاتار وقریم افتاد که عاقبت کفار ملکشانرا تصرف نمود یکی از خواجها پناه بخان خطا
که پای تختش ماچین بود برد وعسکر طلبید خان خطا در پی بود که این آرزو را طلب
داشت آخر عسکر بلاعدد باو سپرد خواجه که بملک کاشغر مانده بود نامش سریم ساق
خواجه بود وآفاق خواجه او نیز عسکر مهیا نمود مدت چند سال با کفار محاربه نمود چندین
هزار کفار را بدوزخ فرستاد چون عسکر خطای مانند یاجوج وماجوج از کثرت لشکر
آخر سریم ساق منهزم بجانب بدخشان گریخت مع اولادش وآفاق خواجه بدرجهٔ
شهادت رسید ملک اسلام بتصرف کفار آمد بعده از عقب سریم ساق خواجه
به بدخشان کس رفت حاکم بدخشان پارهٔ گرفت خواجه را بدست داد شهید کردند
و ولدانش گریخته به بخارا آمدند چون آن ولایتها بتصرف خطا آمد حکومتش باوکسان
که پناه باو برده بودند که از خواجها بودند ادبا آدمانی که در عهد خواجها کهیاد دیوان
بکی وبزرگ بودند واز نزد خواجها گریخته بعسکر خطای رفتند سبب فرار سریم ساق

خواجه شدند با آنهـا داد تا الوقت هفت شهر از اولاد آنها حاکم میشوند در هر شهر
قاضی و علما هستند هر امری روی دهد رجوع بشرع شریف میکنند و در بیرون هر شهر
سرای ساختند موازی پانصد نفر عسکریه از کفار نگاه دارند و بزرکی از جانب خان
خطا مامور شده نشسته است در شهر اگر امری واقع شود اول بحاکم مسلمان اظهار
میشود بعـده حاکم مسلمان رفته به بزرک خطا معلوم میکند سوداگران که از جانب
بخارا و خوقند میروند دران هفت شهر اذن هست که بروند بدیگر شهرهای خطا اذن
نیستند که بروند و هر چند سال با این ایلچی از جانب والی خوقند بپای تخت پادشاه خطا
میرود از دیگر مملکتها ایلچی نمیرود و گذاشتن ایلچی خوقند را سببش اینکه دران زمان که
خطای هفت شهر را ضبط نمود ولدان سریم ساق خواجه به بخارا آمدند پادشاه خطا بوالی
خوقند علوفه مقرر نمود که هر سال از خزانه بدهـند و هر گاه که از اولاد سریم ساق
خواجه کسی با عسکر یا تنهـا خواسته باشد که بجانب ملک کاشغر بیاید مانع شود چند
مراتب حاکم خوقند بپادشاه خطا معلوم کرد که پادشاه بخارا امداد اولاد سریم ساق
خواجه را کرده عسکر بی عدد داده من سد راه شدم نگذاشتم که از بالای ملک من بملک
کاشغر روند چندین آدم من تلف و چندین هزار طلا مصرف شده خان خطا این سخنها را
قبول کرد و از خزینه خواهش حاکم خوقند را داد الوقت همان مواجب
برقرار است هر دو سال و سه سال ایلچی میرود و انعام پادشاهی را گرفته می آید دفعه در ایام
عالم خان مواجب نرسید عالم خان سه سال کاروانهایی که از بخارا و خوقند میرفت مانع شد
نگذاشت که بکاشغر روند تا او بود که سه ساله را یکجا گرفت بعـده آشتی کرد عالم
خان بسیار در ظلم و ستم را گشاده رعیت و جمهور الناس از او متنفر شدند کس
بسیاری را بیگناه بقتل آورد و خلق اختیار دختر خود را نداشتند دختران مردم بهر کس که
میخواست می بخشید آه مظلومان به ثریا رسید مرگش از خدا میخواستند تا چنان شد که
در فصل بهار از خوقند با لشکر بسیار بتاشکند رفت برادر خود عمر بک را سر عسکر
نمود با تفاق تغائی خود بچاول قزاق دشت قبچاق فرستاد دران شدت هوا

عمر

عمر بک جماعه قزاق را چپاول نمود بعضی امان طلبیدند عمر بی ترحم نمود چرا که گناه
نداشتند مراجعت بتاشکند نمود عالم خان انجا بود چون عمر بک نزد خان آمد احوال
پرسید گفت بعضی را چپاول نمودیم بعضی را امان دادیم و باج و بیعت گرفتیم عالم خان
بخشم شد عمر بک را بسیار ناسزا و لعن و طعن گفت فرمود که الحال مراجعت کن
کل طایفه قزاق را قتل و یغما و تاراج کن و الا بنزد من میا که شکل ترا نخواهم دید و سخن آن
نا شخص احمق ملعون تغائی عمل کن عمر بک بیرون شد لشکر بیرون دروازه تاشکند
موازی ده هزار نفر بودند صورت خشم و غضب عالم خان را به تغائی و سرداران
گفت همه گفتند اولا اینکه اسبهای ما از راه رفتن ماندند دویم اینکه وقت سردی
هواست و جماعه قزاق همه مسلمان ولی گناهند و الوقت ده روزه راه در بیغولها
و درههای کوهها و بیابانها پریشان و مفقود شدند هر گاه رویم اثری از آنهـا نمییابیم
و همگی ما یان هلاک میشویم بعـده عمر خان گفت مصلحت چیست تغائیش گفت
مصلحت اینکه عمر بک خان شود ما یان اطاعت آن ظـالم را نمیکنیم فی الفور تغائی
چون صاحب الوس و رشید و صاحب دولت بود دست عمر خان را گرفت بیعت
نمود بعـده کل عسکریه بیعت نمودند این مقدمه در وقت خفتن روی داد ثانی کل عسکر
و عمر خان کوچ نمودند عازم جانب خوقند شدند چون بشهر رسیدند عمر خان را حاکم
نمودند کل خلق اتفاق و مسرور گشتند چون صبح شد عالم خان مطلع گشت که عمر خان
و تغائیش باو عاصی شدند عسکر کلهم متفق شده است ازین صورت پریشان
و شکسته خاطر گشت موازی سه صد سوار باقی مانده بود عالم خان آنهـا را طلبید و وعده
و وعید ها و حرمتها نمود آثار انعـام و احسان داد با کوچ و حرم و پسر خود شاهرخ
میرزا که مادرش قزاق بود روانه سمت خوقند شد چون یک منزل راه رفتند بقلعه
رسیدند اهل قلعه در را نگشودند و راه ندادند اظهار نمودند که حاکم ما عمر خان است شب
در قریب قلعه مکث کردند در همـان شب نیز سه صد سوار بسوی خوقند فرار شدند
معدودی چند باقی ماندند آخر عالم خان با دل پر خون و چشم گریان با پسر خود شاهرخ

میرزا را طلبید رویش بوسید و هزار طلا باو داد و گفت جان پدر دولت از ما گردانیده البته با چند ملازم که داری بلا استحاله بی مکث دم نکث خود را به بخارا نزد امیر حیدر رسان چرا که مروت دارد هر چند دوست نیست اما دانا است دیگر جای نزدی که اعتمادی نیست بعده پدر و پسر گریه و نوحه کرده یکدیگر را وداع کردند شاهرخ میرزا بجانب بخارا رفت و عالم خان حرم و اثقال خود را در قریه دیگر نزد خواجها سپرد و خودش با بیست سوار و محمد ظهور دیوان یکی از دره کوه برآمدند که سحر خوقند نمایانست دیدند که از شهر سوارها هر طرف میگردند محمد ظهور عرض نمود که الوقت رفتن ما مصلحت نیست که بشهر رویم باید که بجانب خجند که چهار هزار سوار عسکر ما آنجا حاضر است رویم ان شاء الله تعالی چون بخجند رفتن ما را عسکر فهمیدند همگی روی بجانب ما خواهند آورد هر چند محمد ظهور جهد و کوشش کرد عالم خان را چون اجل دامن گیر شده بود سعی محمد ظهور و کوشش او فایده نکرد بعده عالم خان با معدودی که همراه داشت روانه بجانب شهر شد همراهان همه گریختند الا محمد ظهور و دو کس دیگر احدی باقی نماند عالم خان با سرعت اسب میراند بقریب شهر جائی بود که لای و آب بود اسب عالم خان در آن لای دان فرو ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آنها تغائی خان بود محمد ظهور چون از دور آنها را بدید روی بخان کرد که من گفتم آمدن ما بشهر مصلحت نیست اگر بپای خود به سلاخ خانه آمدیم سواران که می آیند بهر قتل ما می آیند اسب خان بگل فرو رفت و عاجز شد خان بمحمد ظهور گفت اسب خود را بمن ده محمد ظهور گفت ای خان هر چند نصیحت کردم نشنودی الوقت بازار جانست نمیتوانم که جان خود را بیهوده بدهم و این سخن را گفت و اسب خود را جهانید بطرف شهر عازم شد سواران بعالم خان رسیدند اسبش در میان لای جولان میکرد یکنفر غلام از غلامان عمر خان باو رسید طپانچه را حواله خان کرد عالم خان گفت ای غلام از پشت سرم بزن بعده از پشت کتفش آنرا بطپانچه زد از بالای اسب افتاد تغائی اش که باصطلاح برادر والده اش بوده باشد رسید عالم خان بررویش نظر کرد




وفی الفور جان داد در شب آنرا گور کردند و خلق از شرش بیاسودند و محمد ظهور خود را بشهر رسانید نزد عمر خان رفت کورنش نمود و خبر قتل عالم خان را داد و التماس نمود که من خدمتگارم به برادرت خدمتها نمودم الوقت خدمتگار شمایم عمر خان باز همان عمل که داشت کهیا نمود و گفت انجام کار بار شهر و در خانه را انجام ده محمد ظهور در عهد عالم خان هم کهیا بود و هم حاکم تاشکند بسیار دولتخواه و عاقل و خلق از او راضی بودند چون سه روز بگذشت محمد ظهور را عزل کردند و بعقوبت و زجر مال گرفتن نمودند آنچه داشت بداد بعده عمر خان ترحم نمود در گوشه امر شد که دعاگوی باشد او نیز بجان منت داشته بخانه خود بخاطر جمع نشست تا بعد از یکسال باز او را عمل و منصب داد از عالم خان دو پسر مانده بود یکی شاهرخ میرزا و دیگر خوردتر عمر خان هر دو را بقتل آورد کسی نماند الا یک دختر دیگر اولاد نماند و عالم خان و عمر خان هر دو از یک مادر زادند یک همشیره داشتند خالوی آنها هم سر عسکر و صاحب قبیله و با دولت و شجاع بود و سبب شکست و قتل عالم خان همان تغائی شد عالم خان اختیار مملکت و مصلحت او کار نمیکرد حرمت او را بسیار داشت اما تغائی نمک حرامی کرد تا عاقبت بسر خودش آمد فوت عالم خان در سنه ۱۲۲۴ بود شاهرخ میرزا ابن عالم خان چون پدرش از تاشکند بجانب خوقند میرفت در عرض راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد و سپارش نمود که البته به بخارا رو جای دیگر مکث مکن شاهرخ میرزا چون از پدر جدا شد حیران شد که بکجا رود بعضی از ملازمان گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم بخارا شویم بعضی گفتند که بخجند رویم بعضی گفتند که تاشکند خالیست حاکم ندارد جائیست محکم و هنوز کار پدرت معلوم نیست که چه طریق شود الوقت بتاشکند رویم شهر را ضبط نمائیم هر گاه پدرت سلامت باشد فبها المراد والا که قضیه رخ داد یا بعموی خود اطاعت میکنی و یا اینکه بطرف دیگر خواهیم رفت یا شهر را خود نگاه میداریم آخر شاهرخ میرزا عازم تاشکند شد خلق تاشکند مقدم او را گرامی داشتند روز دیگر معلوم شد که عالم خان مقتول شده نایب

محمد طهور دیوان بیگی که حاکم تاشکند بود باغوای جماعه مفسد شاهرخ میرزا را دستگیر نموده خبر گرفتاری او را بخوقند فرستادند عمر خان باغوای تغائی خود محمد رضا بیگ رضا بقتل آن نوجوان یوسف طلعت داد شاهرخ میرزا را از تاشکند بجانب خوقند بر آورده در عرض راه بدرجه شهادت رسانیدند روز کار غدار بر جات آن طفل ابقا نکرده عمر خان بشادمانی بمسند حکومت تکیه زد زمام کار مدار ملکیت و عسکر کلهم بدست تغائی بود و تغائی غافل از شعبدهٔ فلکی مست و مدهوش عمر میگذرانید تا دید آنچه دید والسلام

عمر خان ابن نربوته خان چون از تاشکند باتفاق تغائی خود محمد رضا بیگ از عالم خان روی گردان با عسکر عازم خوقند شد خلق شهر سر در شدند بکلی اطاعت و بیعت نمودند روز دیگر عالم خان را بقتل آوردند بعده عمر خان بتدارک احوال فقرا و رعایا پرداخت هر جراحتی که برادرش کرده بود مرهم نمود و آنچه عالم خان از خلق غصبا گرفته بود بصاحبانش رد نمود بعوض ظلم برادر او مروت و عدل پیشه گرفت الحق در زمانش خوقند بهشت مانند شد و تجاران از هر طرف تردد نمودند باعث امانی روی داد با بخارا دم دوستی و آشتائی زد بعد از چند مدت باز عداوت پیدا نمود و کرک آشتی دارد و محمد رجب قرچه که از ملازمان عالم خان بود و سر عسکر کل شده بود بنابر آنکه گناهی از عالم خان وهم نموده بود بخارا رفته از امیر سید حیدر شاه پناه برد تا عالم خان بحیات بود در بخارا مکث نمود چون خبر فوت عالم خان را شنود شبی فرصت یافته بجانب شهر سبز گریخت باوجودیکه سید امیر حیدر با و مهربانیها میکرد و از شهر سبز بخوقند نزد عمر خان رفت عمر خان مرحمت نمود و همان سر عسکر نمود بسیار بهادر و سخن رس و دانشمند و با تدبیر بود اما محمد رضا بیگ تغائی خان با قیتاقی نام قره قلپاق که صاحب الوس و دسته و یک سردار نامی بود بسیار الفت داشت و رجب قرچه را بد میدیدند با هم مشورت نموده بودند که عمر خان را از میانه بر میداریم حکومت را تغائی صاحب شود و رجب قرچه را نیز بقتل آورند محمد رضا بیگ خان

شود

شود و قیتاقی وزیر سر عسکر باشد این مشورت بسمع جاریه رسید جاریه در خلوت بعمر خان اظهار نمود هر چند که عمر خان قبل هم بدگمان شده بود اما سخن جاریه صدق شد خان بجاریه فرمود که مبادا که بکسی اظهار نمائی ان شاء الله تعالی ترا انعام و احسان و از دنیائی نیاز میسازم جاریه من بعد بگوشه نشست کسی را مطلع نساخت بعده عمر خان صورت مقدمه را برجب قرچه بیان نمود رجب قرچه تقریر نمود که من مدتیست که آگاه شدم در پی تدارک آن بودم که بشما حالی سازم الحمد لله خود شما مطلع شدید باید که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد چون فرصت باقیست کار تواند کردن بعده مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بیگ را در مهمانخانهٔ خاص طلبیده ظریفانه نموده محبس کنند و بعده قیتاقی را نیز طلبیده چون داخل حوالی شد بشمشیر پاره پاره سازند بعد از آن محمد رضا بیگ را عقب قیتاقی فرستانند النصه چون مصلحت منعقد شد روز دیگر خان کسی را بنزد محمد رضا بیگ فرستاد که مصلحت محمد رضا بی استخاله روانه شد چون بمهمانخانهٔ خاص رسید عمر خان نشسته بود از جای حرکت کرد و تغائی را حرمت نمود بعده خان فرمود که امروز کباب خواهش کرده ملازمان عرض نمودند که حاضرست گفت بیاورید کباب را آوردند خان با محمد رضا بیگ تناول نمود ثانی خان به بهانهٔ دست شستن از خانه بیرون آمد بعده ملازمان در را برویش بر بستند محمد رضا بیگ بدرون ماند در آنساعت قیتاقی بدر دیوانخانه رسید احوال را دیگرگون دید مراجعت بخانهٔ خود نمود عمر خان صد نفر را فرمود که بسرعت از عقبش روید آنرا مقتول سازید قیتاقی بخانهٔ خود رسیده بود که ملکان عذاب با تیغهای برهنه رسیدند قیتاقی را پاره پاره نمودند مال و اموالش ضبط خزانه شد و محمد رضا بیگ سه روز در محبس بود چراکه همشیرهٔ عمر خان رجا و التماس مینمود که تغائی ام را مکش یا چشمهایش کور کن یا اینکه از ملک بدر کن یا اینکه مال و اموالش ضبط کن امر کن که در گوشهٔ نشسته بهیچ امورات دخل و تصرفی نکند یا اذن ده که بمکهٔ معظمه رود عمر خان با رجب قرچه مشورت نمود رجب گفت غیر از قتل بدیگر ما راضی و راغب نیستم چراکه امنیت نمیشود بعده خان فرمود که محمد رضا بیگ را از خانه بیرون آوردند در طویلهٔ اسبها بردند طناب بحلقش

انداختند خفه نمودند مال و دولتش ضبط خزانه شد میگویند که یک ملیون پول نقدش
بر آمد که عبارت از پنج هزار کیسه بوده باشد در جب قرچه حاکم خجند ست و عمر خان
بقرال مسقو ایلچی فرستاد بقزل جر که سنور مسقو است بر آمد متصدی شد که کاروانها
بمملکت خوقند بیاید هرگاه در مناصفه راه طرف ملک خوقند قطاع الطریق زند من مال
تجار از خزانه میدهم و هرگاه بطرف مسقو زند قرال تاوان دهد باین قرار عهد بیعت
بین عمر خان و قرال مسقو شد انوقت تردد کاروانها بسیار ست اتفاق ایلچی خوقند را در
قزل جر در شب سلداتی اوروس که مست بوده ایلچی تنها میرفت سلدات آنرا باب
انداخته مقتول ساخت بعد از تردد سلدات را پیدا نمودند موافق دین مسقو تعزیر
کردند و به سلکه فرستادند بعد از ان اشیاهای ایلچی را با انعامهای که قرال داده بود
باده نفر اوروس بخوقند فرستادند و صورت واقعه قتل ایلچی و زجر نمودن سلدات را
و به سلکه فرستادن را تقریر نمودند عمر خان بخشم شد هر ده نفر مسقو را نظر بند کرد
و مکتوب نوشت بقرال که یا همان سلدات را میفرستانی که بدست خود قتل نمایم من سلکه
و تعزیر شمار اقبول ندارم یا سنگه خون بهسار امیدهی آخر هزار طلا که عبارت
از سی و پنج کیسه بوده باشد مسقو داد بعده آدمانش را فرستاد سکه و خطبه بنام عمر خان
میخوانند و میر تند الحال که سنه ۱۲۳۳ هست عمر خان حاکم خوقندست والسلام

(دربیان شهرهای که از خراسان گرفته میشود)

خراسان بعضی در تحت تصرف پادشاه افغانست بدین موجب است از جانب
هندبیان میشود کابل غزنین کلات غلجائی قندهار خوش نشین زمین داورد
بت بامیان بلخ قندوز خلان بدخشان حاکمش دیگرست که آنهارا شاهان
بدخشان گویند بدخشان شهریست تخمیناسی هزار خانه وار و مشتملست بر قصبات
و دهات و حشم نشینان فقرا بدخشان بسیار میکنند هرگاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ
برسم هدیه از ملبوسات یا پارچه ها بشاه بدخشان برد بعوض او هدیه از فقرا اشغانی که آنرا
کافر سیاه پوش میگویند میدهد تجاران آنها دست و گردن بربسته پیاده به بخارا

می آرند میفروشند بعضی از اسیران گریخته گشته بدخشان میروند بعضی را در بخارا
طالبان بدخشی اثبات بمسلمانیش میکنند خلاص میشود در توابع بدخشان طایفه هستند
که آنهارا اشغانی میگویند آنها قزلباشند جانب شمالی بدخشانست که شغنان قریب
بسرحد ملک خوقند میرسد و جانب شرق بدخشان ملک چترارست که آنها کافرند
و دروازست آنها مسلمانند کوهستانست آنطرف آنها ملک کافر سیاه پوشست
بکوهستانهای بلند رفیع سکنا دارند بکسی مطیع نیستند جانب شرقی آنها میرسد بمملکت
تبت و کشمیر و هفت تبتست سه تبت بکشمیر اطاعت دارد چهار دیگر بکسی مطیع نیستند
از خود راجه یعنی حاکم دارند کل تبتا دین قلماق مانی پرستند و بعضی مجوسی هستند در تبتها
غله و ذخیره کمست بسیار رعایایش فقیر و مسکینند آرد جو وارزن موجود میشود دخترهای
باکره را بده فروش میدهند کسی گرفته بیاورد و مسلمان کند مانع نمیشوند یک تبت کلان
بکشمیر موازی پانزده منزل چون جامعه تجار شال میخرند تخمیناسی پنج حقه را یکجا
می بندند چند بقچه که شود بعده کراکش از کشمیر بکتف خود برداشته پانزده روز داخل
تبت میشود چون راه سخت و کوهستانست اسب و قاطر نمیتواند عبور کردن دائم
آدم بار میکشد هرگاه تاجر خواهد دو آدم را کرایه میکند کراکشان در سر کتف خود
تخته چه را بسته اند تجار در سر کتف کراکش سوار میشود یک پایش میگیرد یکطرف دیگر
پایش بطرف پشت او براحت میرود دو نفر بدفعات باری داده تجار را میبرند
و دائم بجانب جمو که کوهستان بلندست راهش ناهموار بجمو بهندوستان میروند
واما راه تبت بزرگ اسب میتواند رفتن تجاران اسب سوار میشوند بعده از تبت
کاروان روانه یارکند که مملکت ختات میشوند مدت چهل منزلست که آبادی
و معموری ندارد هیمه و علف نیست آب دارد کوهستان سیاه و خشک است دزدی
و قطاع الطریق پیدا نمیشود مردمان که از تبت بجانب یارکند می آیند یا از یارکند بتبت
میروند قوت چهل روزه را در جو دنان و روغن و گوشت بر میدارند در ان بیابان
زاغهای سیاه میباشد که هرگاه اسب از بلاکی خواب رود زاغان فی الفور دو چشم

اسب را کور میسازند ونیز کر کها هستند که آدم را تنها دیدند میدرانند وزاغان هرگاه
آدم را خسته دیدند چند عدد هجوم کرده کور میسازند بعده میخورند راهش بسیار
سخت وناهموار ونیز تف اززمین میوزد مانند سموم هرگاه کسی اندک چابک راه
رود آن بخار بدماغش میرسد آدم را خسته مانند که درکشتیها کردش سر میشود
اونیز همکذا بعضی آدم را میکشد وبعضی سیر بدماغ میکنند وآب لیمو وسرماق میخورند
خلاص میشود بسیار اسبها ازان سموم هلاک میشود بعض وقت میشود که شخصی تاجری ده
بار متاع دارد وپنج اسب را انداز کت میکنند ازبار کردن جو ونان وذخیره اتفاق
جمله اسبان درراه هلاک شدند بعده تاجر بارها را در میدان بالای یکدیگر انداخته
بالایش با حصیر پا نمد میکشد ودورش سنک چین مینماید اگر از تبت بیار کند می آید
که این مقدمه رخ داد تاجر مالها را گذاشته با چند نفر که همراه دارد بیار کند می آید از
بار کنند باز اسب میخرد میرود بارها را می آورد واگر از بار کند به تبت میرود
که اسبها مرده اند نظر میکند که کدام طرف نزدیک است میرود واسب می آورد
بارها را می آرد اگر سالها ماند که حیف وتلف نمیشود دران کوهها گاوهاست که آنها را
قوطاس میگویند دمش بهم مانند دم روبه مویها دراز دارد که درمملکت ترکستان
بسر طوغ می بندند مانند موی زنان بلندست ازان گاوها درعرض راه بسیارند
درتبت از آنها خانگی بسیارست کبابکشی میکنند مانند گاومیش آنجا گوشت وشیر آنها
بسیار لذیذست راقم این حروف حقیر میر عبد الکریم بخاری دودفعه بکشمیر رفتم
دفعه درسن شانزده سالگی ازهرات بقندهار وکابل وپشاور ومظفرآباد وکشمیر
درمراجعت از همان راه برگشتم دفعه از ملک بخارا بمملکت مغول ازچینی پولاد کر آخر
سور ملک مغولست بایلدا آقسو وکاشغر وبار کند وتبت وکشمیر درسنه ۱۲۲۱
باز مراجعت ازهمان راه شد درعرض راه تبت گوساله از گاوهای قوطاس
بخواب بود به طپانچه زدم گوشتش بسیار لذیذ بود وشیر جدوار راه تبت کسان که
تبیت یعنی پشم بز که بجهت شال کشمیری مصرفست آنجا عمی آورند

دربیان تبت چنانست که کوهستانیست مابین ملک خطا وملک هندوستان
میباشد بسیار طولانی وعرضش بسیار وبلندیش سر بفلک دراهش چون دل بخیلان
سخت از تبت سه ماهه راهست که لاسه میگویند معبد اهل قلماق وجمیع برهمنان
آنجاست بعضی روایت میکنند که طاوت مانی نقاش درانجاست آن مملکت لاسه
درتصرف پادشاه خطاست دران کوهستانها جماعهٔ هستند که خشم وخرگه نشین وبادیه نشینند
گوسفند وبز بسیار دارند بزهای آنها بزرگ وپشم آنها بسیار مانند گوسفند این ولایت
شبانان دروقت تیره ماه دربیابانها وکوهها جدا را از زمین میکنند وما میران دریوندرا نیز
ازان سمتها می آورند وجماعهٔ هستند که هر چند نفر باهم متفق میشوند مانند گوسفند خرهای
این مملکت دران کوهستان ازهرجانیم حصه ده حصه بتبت میخرند وبزهای زنیز
میخرند چون به تبت ده حصه شد بحر جبین انداخته بالای یک بز می بندند باین طریقه
کم کم ازهرجا تا مدت دو ماه هزار بز را بار میکنند

دربیان شال بافی کشمیر دستگاه شال بافی نه چون دستگاه کرباس وقماش بافیست
دریکخانه چهار دستگاه کار میکنند روی شال به پایینست وپشت شال به بالا درشال
فرمایش وبوته دار سه کس کار میکنند یک اوستاد درمیانه دو شاگرد در دو طرف
مرد کار میکنند تا شاگرد سه سال شاگردی نکند نمیتواند شال بافتن حق استاد روزی ده
پارهٔ اسلامبول. حق شاگردان هریک پنج پاره میدهند وهرگاه شالی زود لازم
باشد یکشال را بچهار دستگاه میبافند بعده باهم رفو میکنند هرگاه یکشال خواهند که
بی تکه باشد درمدت یکسال هشت ماه تمام میکنند شال جاررا زود میبافند وبعده حاشیهٔ
آنرا رفو میکنند ودرکشمیر چهل هزار دستگاه شال بافیست درسالی هشتاد هزار دانه
شال از دستگاه بیرون می آید سرشال باج اندریک ده غروش حاکم میگیرد بعد از
دوختن باز سرشال چهار غروش باج حاکم میگیرد از تاجر وسالی صد لک روپیه
ازباج شال وباج برنج پیدای کشمیرست که ده ملیونست که عبارت ازسی هزار کیسه
بوده باشد پول کشمیر طلای ما جار هفت غروشست هرکس که حاکم کشمیر شده سال

بعد البته شاه کابل عاصی میشود چرا که پول بسیار جمع میکند مفر در میشود کل پول عالم بکشمیر میرود از جانب خطا و جانب هندوستان وغیره مسافت مابین کابل و کشمیر بست و پنج منزلست الحق کشمیر دم از بهشت میزند همیشه پادشاهان هندوستان که از اولاد تیمور کورکان بودند از جهان آباد خصوصا اکبرشاه در فصل بهار بسیر کشمیر می آمدند چرا که هوایش مشک فشان و صفایش چو فردوس جنان میماند در یکطرف شهر دل یعنی مانند کول آب شیرین واقع شده مساقتش از طو بخانه تا اسکدار اطرافش باغ و معمورست و کنیچینی ها یعنی رقاصان دخترهای ماه پیکر خورشید منظر رقص و بازی میکنند کسی را باکسی رجوع نیست در لب دل قلا کوهست در بالای کوه اکبرشاه قلعه ساخته نامش ناک کرست عقل در تعمیر و بنایش حیران میماند در بالای در قلعه نوشته اند که بعضی ویران شده و بعضی خوانده میشود چند بیت که خواندم این بود

(نظم)

بنای قلعه نساگر نگر شد	بحکم پادشاه دادگستر
کرور ده لک از مخزن فرستاد	دوصد استاد هندی جمله چاکر
نکرده هیچ کس بیکار آنجا	تمامی یافتند از مخزنش زر
سر شاهان عالم شاه اکبر	تعالی شانه الله اکبر

یازده ملیون پول هندوستان خرج شده بدون خرج و مواجب دوصد نفر استاد سنگ تراش وغیره که آنها علوفه خوار بودند بحساب اسلامبول بست و پنج ملیون میشود که پنجاه هزار کیسه بوده باشد الوقت خرابست و بعد از اکبرشاه سلیم شاه پسرش و خرم شاه ولد سلیم شاه که پدر آنرا القاب شاه جهان نام نهاده که جهان آباد را بنا نمود نسبش چنانست شاه جهان ابن سلیم شاه ابن اکبرشاه ابن همایون محمد شاه ابن بابرشاه ابن عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید بهادر ابن سلطان محمد ابن امیرانشاه ابن امیر تیمور کورکان ابن محمد طرغای الحق آبادی و معموری هندوستان در عهد آنها

بودپای

بود پای تخت اول دهلی بود بعده شاه جهان آباد شد تاریخ فوت اکبرشاه شاعر هندی گفته است

(بیت)

شه بلند مکان بحر جود اکبرشاه	برفت و طبل تمنا بدهر ماند مقیم
سوال کرده ام از دل که در صحیفه دهر	روا بود که کنم سال فوت او ترقیم
جواب داد برسم دعا بگوی دلیر	بجای اکبرشاه بادشاهزاده سلیم

بعده شاعر اصفهانی گفته است

(بیت)

گفت تاریخ فوت اکبرشاه
سال تاریخ او طلب کردم
[illegible] گذشت از پنجاه
[illegible]
زده از قهر بر فلک [illegible]
شاه اکبر جلال دولت دین

در ایام او رواج شعرا بسیار بود الوقت از اولاد او در جهان آباد شهزادها بسیارند اما انگلیز آنهارا بقفس انداخته خرج یومیه میدهد باز رویم بسر سخن که شهرهای که از خراسان گفته میشود خلم غرجستان فاریاب شبرغان میمنه اندخو ممالی فیروز کوه ممال غور ممال تایمن ممال هزاره جات ممال تاوره فراه دره قلعه کاه کده سیستان زابلستان قهستان خبیث بم نرماشیر اسفزار هرات بادغیس مرو کوسان خاف باخرز زورآباد وغیره آنچه از خراسان در تصرف فتحعلی شاه قاجارست الوقت سنه ۱۲۳۳ محولات تربت ترشیز کون آباد طون چرخس برود قاین سه قلعه طبس مسینا طبس کیلکی جام نیشاپور مشهد طوس سبزوار کوهیش کرمان چناران کلتان قوچان بسطام شهرود و رامین استراباد کلات نادرشاه نسا ابیورد شادباخ دمغان جهجه ممال کوردستان سمنان وغیره شهر خلم که الوقت توابع بلخ است قلیج علی خان اوزبک حاکمست چند قصبه و دهات را مشتملست کارش روز بروز برواج در سنه ۱۲۳۳ شهر کلاب مابین بلخ و حصار است

بطرف شمال دریای جیحون شهر حصار کلان وحصار خرد ماین کلاب وحمال
بخارا است حاکمش سعید بک است از طایفهٔ یوز اوزبک شهر سبز سه حدش کوهستانست
از بخارا سه روزه راهست در تواریخها شهر کش مینویسند در یک قریه مولود
امیر تیمور کورکان بوده است که الوقت بمولودخانه منسوبست اما متصل شهر سبز
دهات وقریه جات وباغات وکشت زراعت بسیارست کسی قهرا وجبرا
نمیتواند کرفتن حین جنک کل فقرا ورعایا باتفاق جنک میکنند شش هزار لشکر جرار
دارد جنک میدان ندارند دائم حصار بند دعوی میکنند که طوب رس وتفنک
وحواله بستن از هیچ طرف ندارد مردمانش مهمان دوست غریب نواز هستند
از قرشی دو منزلست تا شهر سبز قبل ازین در سنه ۱۲۳۳ در سنه ۱۲۳۶
در مولودخانهٔ امیر تیمور کورکان مغاره ایست در زیر کوه مانند خانقاه شخصی
ژنده پوش دائم دران مغاره چله واعتکاف می نشست پنج وشش سال دران معبد بود بعده
مریدان پیدا نمود وحاکم شهر سبز مطلع شد بدیدنش آمد شیخ کفت باشد که تو در خانهٔ خود
فارغ البال بنشین من علاج فتح بخارا را میکنم اذیت من. تو وشهر تو میرسد حاکم
شهر سبز آنرا بحالش کذاشت مزاحم او نشد تا شیخ روز بروز ترقی نموده هزار مرید جمع
نمود دعوی کرد که من صاحب خروج خواهم بود ادعای کشف وکرامات مینمود خلق
عوام از بخارا وهر طرف روی بآستانهٔ او نهادند کارش رواج وترقی نمود
امیر حیدر عسکر تعیین نمود بحرب شیخ مذکور رفتند کسی بسیار دو جانبه مقتول شدند
دو عسکر مراجعت بی انهزام نمودند ثانی باز مریدان جمع کشتند شیخ خلق را دلداری
داد که الهام غیبی بمن خبر رسانیده اند که این مراتب فتح از ماست ووقت خروج
ماست که عالم را مسخر سازیم ومریدانرا وعدها داد این سخن مابین مردم فاش کشت
هر کس اعتقاد بست حاکم شهر سبز نیز پشیمان شد در دفع شیخ کمر بست ونیز از
بخارا لشکر نامزد شد باشیخ باطل جنک کردند باز کس بسیاری از مریدان مقتول شد
شیخ منهزم ولشکرش پریشان ونابود کشتند شیخ بلباس تبدیل فرار وعزم میانکال

جانب

جانب سمرقند با دو مرید کرد بحیله ودستکاهش منهدم ساختند رسم شیخ از میانه
مفقود شد کسی کفت مقتول شده کسی کفت بکوهستانها کریخته مدتی نامعلوم بود اما شیخ
با دو مرید در پیغولها وزیارتها قریه بقریه شب بجایی روز بجایی میکشتند بنا برسعی
یک مرید بحوالی بخارا آمدند روزی مریدش کفت داخل شهر بخارا شویم دو سه
روز مدرسه ها را سیر نموده بعده روانه اورکنج شویم شیخ را چون اجل دامنکیر شده
بود راضی وراغب شد نصف روز از دروازهٔ امام حفص کبیر داخل شهر شدند مرید
شیخ را تکلیف مدرسهٔ دار الشفا که در ریکستان قریب ارک بخارا است نمود شیخ
بمدرسه در حجرهٔ داخل شد با یک مرید مرید دیکر مهرداری بود که مهر بدست او بود
عرض نمود که شما اندک آرام کیرید که من قدری نان وخربوزه وانکور بکیرم القصه
شیخ ویک مرید در حجره ماندند مرید مهردار در را بروی آنها قفل نمود آهسته برآمد
وبه ارک نزد امیر حیدر خان رفت کفت عرض خلوت دارم امیر المؤمنین
امیر حیدر خلوت نمود مرید عرض نمود که شیخ که سرمایهٔ خون چندین مسلمانان شد
وپسر نوجوانم بسبب کسافت او مقتول شد بقصد خون پسر خود آن شیخ باطل را
کشان کشان بهزار حیله وتدبیر بپای شما بسلاخ خانه آورده ام توقع دارم که امیر المؤمنین
انعامی باین فقیر مرحمت نمایند امیر همان ساعت صد طلای بخارا وسراپا خلعت بخشید
وآن مرید دیکر را نیز رجا نمود که عفو شود بعده مهر شیخ را بیرون آورده نشان داد
وچند نفر محصل شدید برداشت روانهٔ مدرسهٔ دار الشفا شد شیخ را زده وار از حجره
بیرون آوردند کشان کشان بحضور امیر آوردند شیخ منکر شد تا اینکه دو شخص دیکر
از شهر سبز نیز کواهی دادند که همان شیخ است واین مهردار شست بعده شیخ را
دامنکشان بپای دار بردند بحلقش آویختند وخلق از فسادش رها یافتند والسلام
شهر اندخوی مابین هرات وبخارا است از خراسان حسابست بیلخ وشبرغان وکرکی
نزدیک است یک شهرست قریه جات ندارد اما طایفهٔ عرب چشم نشین بسیارست
اطاعت پادشاه افغان دارد خطبه بنام افغان میخوانند حاکمش اول رحمت الله خان



افشار بود که اول مذهب عجم داشتند در عهد افغانیت اهل سنت وجماعت شدند رحمت الله
خان از جانب تیمور شاه بود در بلخ باستقبال رفت باشاه مرادبی جنگ کرد رحمت الله خان
پیش جنگ بود بدست عسکر بخارا مقتول شد بعده پسرش یلدوز خان حاکم شد
دوهزار سوار وپیاده داشت اوقت بکسی باج وخراج نمیدهد چون کردا کرد اندخو
جولست ازانجهت محکم است الحق که مردمانش جوانمرد ومهماندوست میباشند
صاحب کوسفند وشتر هستند کان کوکرد ونمک قریبست باهرات وبخارا سازش
دارد ومرقد امیر برکه پیر ومرشد امیر تیمور کورکان درانجاست بعده تیمور شاه
آن سید عالی جناب را از قبر برآورده به سمرقند به خوابگاهی که خودش آسوده است
دفن کردند اما آثارش در اندخو باقیست ونقلست که تیمور شاه جناب سعد وقاص را
از قبر برآورده بشهر سبز برده دفن کرد ازانجهت سخن نمیشود اما شهر هرات بناها که اولاد
جنگیز خان واولاد تیمور کورکان وپادشاهان اوزبکیه در هرات کردند چون بدست
عجم افتاد آن عمارتهای عالی را قصد اخراب ومنهدم ساختند چون بناهای دیگر
اهل عجم کرده بودند باز مملکت بدست اوزبکیه آمد آنها بناهای عجم را منهدم ساختند
اما آثار بعضی باقی مانده مگر مصلی ومدرسه وده منار که سلطان حسین میرزا بایقرا
بجهت حضرت امام رضا بنا کرده اهل عجم ویران نکرده اند مصلی سلامتست گنبدش
به بزرگی ورفعت مانند جامع عثمانیه است اما سقفش زراندوده وطلا ولاجورد کاری
ومذهب وکاشی کاریست الحق خوب عمارت ساخته بوده اند در چهار گوشه چهار
منار کاشی کاری میباشد مثل او بناهای ماوراء النهر وخراسان وایران نیست باو
نازک کاری ولاجورد ومذهب کاری در اسلامبول هم نیست ونیز پل مالانست
در بالای رودخانهٔ هرات جانب جنوب راه قندهار یک فرسخ از شهر دورست بی بی نور
زنی بوده او ساخته بیست وهفت طاق دارد هر طاقی فیل با فیلبان وهودج ش
میگذرد بسیار مزین بهنایش بیست قدمست در فصل بهار چون آب رودخانه طغیان
میکند عجب سیر وتماشا میشود دیگر در کوه کیتو جانب شمال هرات چشمهٔ آبست مانند





خون از زمین بیرون می آید ده قدم چون رفت زلال میشود وهرگاه از سر چشمه
بجام آب برداریم چون بجام در آمد مانند نقرهٔ خام سفید میشود در همان کوه چاهست که
باد از او بیرون میشود بجانب هرات میوزد هرگاه سنگ صد حقه را بچاه
اندازید بیرون می آید در ان طرف چاه بادیست در هرات معدن قرغاشم وآهن
وکوکرد وچودن وشوره بسیارست پس باز از ارضروم آنجا میرود یا از ملک
سقوبه بخارا وبهرات میرود باروت سازی وتفنگ سازی وطوب ریزی
وهر اصناف موجود میشود ارزانی وزمینش جنتست برنج وپنبه وابریشم از خودش
میشود مقاماتش بسیارست غوریان وکورسان وخاف وباخرز وقهستان
وزابلستان واسفزار وفراه وسیستان وگل اویماقیه وغرجستان ومیمنه
واندخو ومرو بادغیس وروز آباد وسرخس واوبه وشاقلان وغیره اینها در تحت
تصرف هراتست کلهم معمور وآبادست عجایبات وغرایبات بسیارست مختصر کردیم
والا در کاغذ راست نمی آید والله اعلم بحقایق الامور سنه ۱۲۴۶

افغان وکابل وبخارا وخیوق وخوقند خانلرینک احوال وحکایات غرابت
اشتماللرینی حاوی میر عبدالکریم بخاری تألیف کرده سی اولان اشبو تاریخ لطیف
فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان وداور عوارف نشان ولی نعمت بی
امتنان اسماعیل پاشا یسره الله ما یشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنر پیرایهٔ خدیوانه لرنده
مشهور آفاق اولان بولاق دار الطباعه سنده عزتلو حسین حسنی بک افندینک
نظارت معارف غایتی ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتی وانظاکیلی
مفتی زاده محمد نجیب کبصناعه نک تصحیح عاجزانه سیله بارسده السنهٔ شرقیه
مدرسه سی مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمترینه اشبو بیک
ایکیوز طقسان سنهٔ هجریه سنک شعبان معظمی
اواسطنده طبع وتمثیل



اولنمشدر

تنقیل الشراوی



BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES BOYER.

HISTOIRE

DE

L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1153), jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740-1818)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR À L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.
28, RUE BONAPARTE, 28

1876







PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I





HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

TEXTE PERSAN





